



یک روایت داستانی جذاب از تاریخ اسلام و واقعه عاشورا

بنده به همراه دوست ارجمند دکتر وثوقی توفیق یافتیم متنی داستانی متعلق به حوزه ترکستان شرقی و مسلمانان چینی را در رویدادهای تاریخ اسلام وعاشورا منتشر کنیم.

وبلاگ < جعفریان، رسول - بنده به همراه دوست ارجمند دکتر وثوقی توفیق یافتیم متنی داستانی متعلق به حوزه ترکستان شرقی و مسلمانان چینی را در رویدادهای تاریخ اسلام وعاشورا منتشر کنیم. دو مقدمه بر آن نوشته شد، مقدمه ای از سوی استاد در باره اصل نسخه و ویژگی های آن و مقدمه ای از بنده در باره محتوای این روایت داستانی. آنچه ملاحظه می کنید مقدمه بنده در مرور بر محتوای این اثر داستانی - و نه تاریخی - است.

نقد تاریخی کتاب و مرور بر محتوی

صدها نسخه از آثار داستانی - تاریخی در میراث ما، اعم از خطی و چاپی وجود دارد که ارزش نقد از زاویه کار داستانی و ادبی دارد، اما از نظر اصالت تاریخی جز در یک شرایط ویژه برای برخی از تفسیرها و ذهنیت‌ها، ارزش تاریخی ندارد. به عبارت دیگر، از آن کتاب‌ها، به عنوان یک اثر تاریخی نمی توان یاد کرد و طبعاً به همین دلیل، قابل نقد تاریخی هم نیستند. این قبیل کتاب‌ها، گاه از چهل تا نود و پنج درصد داستانی هستند و بنابراین امکان این که روی داده‌های تاریخی آنها به عنوان تاریخ تامل شود، وجود ندارد.

البته ممکن است در گذشته نه چندان دور، مانند دوره صفوی یا قاجار، کسانی روی این متون به عنوان آثار تاریخی تکیه کرده و حتی در متونی که به زعم خودشان به عنوان «تاریخ» نوشته‌اند، بخش‌هایی از آنها را آورده باشند (مانند داستان زیر خزاعی که به اختصار در روضه‌الشهداء آمده و از آنجا به الدمعة الساکبه یا آثار دیگر رسوخ کرده و به عربی هم ترجمه شده است)، اما اکنون روشن است که این کار به هیچ روی درست نیست و اگر کسی فکر می‌کند که این‌ها آثار تاریخی است، اشتباه می‌کند، این‌ها، داستان‌های شبه تاریخی است که تنها از لحاظ ادبی و اجتماعی و فرهنگی قابل بررسی و نقل و نقد است. با این حال، اگر از یک مقطع تاریخی هیچ اثری در دست نباشد، ممکن است این قبیل آثار بتواند وجهی از تاریخ فرهنگی آن دوره را روشن کند، اما زمانی که آثار تاریخی نسبتاً متقنی مثلاً از صدر اسلام در اختیار داریم، این آثار هیچ گونه ارزش تاریخی به ما هو تاریخ ندارد. در بر ساخته‌های این قبیل داستان گزرها، چند نوع روایت ساختگی وجود دارد. نخست بازسازی یک رویداد یا فکت تاریخی، دوم ساختن یک داستان از اساس، و دیگر ساختن و دست کاری یک داستان همراه با ارائه تحلیل که مجموعاً یک روندی را برای یک هدف مشخصی نشان می‌دهد. علاوه بر تحلیل‌های مستقل که اساسی ندارد اما به طبیعت برخی از مسائل تاریخ اسلام نزدیک است. در اینجا اگر تعارضی هم پیش آید، از نظر او ایرادی ندارد. این نگاه، با نگاه پست مدرن بسیار نزدیک است. گاه زمان و مکان اهمیت ندارد، مهم ایجاد نوعی تقارب ذهنی به ظاهر سازگار بین رویدادهای متفاوت میان راست و ساختگی است.

تاریخ و مقتل موجود از جمله آثار داستانی است که از همه این چند نوع برخوردار است. نویسنده، خود در آغاز داستان زندگی پیامبر (ص) می‌گوید: «بهترین قصه غریب عجیب دل‌گشای و تکیه شریف جان‌افزای، قصه سرور انبیاء محمد مصطفی» چنین است... این تعبیر نشان می‌دهد که او خود با ادبیات داستانی کاملاً آشناست و می‌داند که در حال گفتن قصه غریب عجیب دل‌گشاست نه تاریخ. با این حال توان گفت دست مایه اولیه این کتاب، صورتی از تاریخ اسلام است، چنان که در تعداد اندکی از رویدادها، یک شکل بسیار محدود تاریخی حفظ شده اما حتی در همان مقدار هم، ادبیات نقل، جزئیات و بسیاری از آنچه آمده، به هیچ روی تاریخی نیست. برای مثال در مقدمات همین کتاب، بحث سفر تجاری به شام و نمایندگی رسول (ص) برای تجارت با اموال خدیجه هست، اما به جای شام، «مصر» آمده است و به همین ترتیب غالب داده‌های دیگر داستانی است؛ ضمن آن که باید دانست، حتی در سیره‌های کهن نیز رویدادهای مربوط به دوره کودکی تا جوانی پیامبر (ص) چندان متقن نبوده و اغلب داستانی است؛ اما آنچه در آثار داستانی در باره آن دوره آمده، و بیشتر در کتاب‌های مولدالنبی (ص) و قصه‌هاست، از اساس هم ساختگی و حال و هوای قصه دارد. در این کتاب، کلیت تاریخ اسلام و مقتل، به جز روند کلی ماجرا و برخی از رویدادها چنین است. برای نمونه، در این کتاب، از جنگ جمل و صفین هیچ خبری نیست، اما به جای آن، از حمله معاویه به مدینه یاد شده و در این باره داستانی ساختگی با تفصیل تمام آمده است. درباره تاریخ امام حسن (ع) و معاویه نیز تقریباً همه آنچه گفته شده، ساختگی است و همان طور که اشاره شد، اساساً روی فرض‌هایی است که از اساس نادرست است، مانند این که در

آن دوره، امام حسن (ع)، خلیفه باقی مانده و معاویه طی قراردادی به نیابت از او در شام بر تخت خلافت نشسته است. در باره رویدادهای پس از کربلا هم که دیگر به طور کامل داستان‌های خیالی است. مانند مطالبی که در کتاب‌هایی چون «محمد حنفیه‌نامه‌ها» درج شده و هیچ صورت تاریخی ندارد و مشابه آن البته از این دست در مختارنامه‌ها فراوان است.

در این قبیل متون داستانی، علاوه بر آن که رویدادها و وقایع در بیشتر اوقات ساختگی یا با تغییر شکل ارائه شده، اسامی اشخاص و موقعیت‌های جغرافیایی نیز متفاوت بیان شده است. اسامی برخی از افرادی که نامشان را در این اثر ملاحظه می‌کنیم، اصلا در منابع تاریخی نیامده و به کلی ساختگی است. چنان که نام زریز خزاعی همراه واقعه مربوطه در شهر عسقلان چنین است و این موارد به نسبت کل کتاب، اندک هم نیست. شگفت آن که نخستین نامی که در کتاب آمده «فاطمه شامیه» است که آن هم از اساس داستانی و ساختگی است. او کسی است که از شام به مکه آمده تا با پدر پیامبر (ص) ازدواج کند.

اسامی دیگری نیز وجود دارد که تغییر شکل یافته، بخشی از آنها مثل نام شخص یا پدر یا کنیه درست است، اما بخش دیگر نادرست است. مانند نام مسیب بن نجبه فزاری که در این کتاب به صورت شگفتی در قالب «مسیب فقاع اشفع» آمده است. جالب است که نام ابراهیم مالک اشتر هم درست است، اما همه جا به جای اشتر «اژدر» آمده است. چنان که بنی‌نخع، «بنی نفع» آمده است. نمونه دیگر نام «آمنه» است که به صورت «ایمین» ضبط شده یا «ام‌سلمه» که «ام‌سلیمه» آمده است. دیگر آن که اسامی افرادی را در وقایعی ملاحظه می‌کنیم که قطعا در آن واقعه نبوده‌اند یا اصلا آن زمان حیات نداشته‌اند.

همین وضعیت به شکل محدودتری در باره نام‌های مکان‌ها نیز دیده می‌شود. طبعا انتظار این که در این متن داستانی، برای این قبیل اسامی پاورقی توضیحی زده شود، روا نیست، زیرا اصولا متن داستانی است.

این که چه زمانی این مطالب ساخته شده و از کی وارد متون داستانی و شبه تاریخی شده، باید با تطبیق نسخه‌ها و سیر تحول آنها روشن شود.

به طور کلی باید در باره متون داستانی که تنها رنگ و بویی از برشی از تاریخ اسلام دارند، که نمونه مهم و پررواج آنها مختارنامه‌ها و حمزه نامه‌ها هستند، این نکته را در نظر داشت که غالب، بلکه تقریبا به استثنای چند مورد، شخصیت‌های حماسی آن، خیالی و ساختگی هستند که هیچ‌گونه رد پایی در تاریخ ندارند؛ هرچند غالبا سعی شده با استفاده از نام‌های شبه عربی مانند ابوعامر و بیشتر به صورت کنیه و چیزهایی که نشان از محیط عربی آن روزگار دارد، اسامی خاصی ساخته شود که خواننده را در آن فضا نگاه دارد.

فرم مذهبی در این داستان

شکل مذهبی آثار تألیف شده در بیشتر زمینه‌ها از جمله تاریخ در ماوراءالنهر از قرن هفتم و هشتم هجری به بعد، قدری مبهم است؛ بیشتر از این زاویه که آثار مزبور به طور معمول به خاطر سابقه مذهبی در منطقه، بر یک پایه سنی نگاشته می‌شود، اما هوای تشیع بشدت در آنها نیرومند است. این مسأله در وجه فقهی و کلامی رنگ و بوی خاصی ندارد و بیشتر سنی است، اما از دید تاریخی و اهل بیته، به مقدار زیادی شیعی است. البته در همین بعد تاریخ هم، اساس نگرش سنی است، یعنی قداست خلفا و صحابه جایگاه خود را قرار دارد، چنان که نویسنده این مقتل به رغم همه ارادتی که به اهل بیت دارد، عشق و علاقه خود را به چهار یار به صراحت می‌گوید و در نوشته نشان می‌دهد: «در زمان صحابیان دیده بودند که ایشان بخدمت پیغامبر چگونه بودند و بعد از زندگی هم دیدند که رسول (ع ا م) ایشان را چه کرد، و بعد از پیغامبر که بودند هیچ بنده بنزدیک پرودگار عالم از ایشان فاضلتر نبود که هر که مریت [= مرید] ابوبکر و عمر و عثمان و علی را از میان ایشان به جان دوست ندارد، از همه دوزخیان باشد، شکر داریم بر خدای را که هر چهار یار پیغامبر را از دل و جان دوستی می‌داریم».

برای چنین شخصی، بین این باورش با اعتقادش به اهل بیت، تنها مشکل بر سر این است که چطور داستان اهل بیت ارائه شود که آنان در این زمینه به طور کامل تطهیر شده و مشکل آزار و اذیت به آنها و نیز امر شهادتشان به گونه‌ای دیگر توجیه گردد. برای مثال وقتی به سنایی می‌نگریم، این وجه را خیلی آشکار می‌بینیم. قداست خلفا و صحابه برای وی محرز است، اما او داستان تاریخ اسلام را از معاویه به بعد، به مسیر شیعی می‌اندازد. این تفکر سابقه‌ای در کوفه و خراسان قرون سوم تا پنجم هم دارد، چنان که حتی در میان کسانی مانند حاکم نیشابوری هم دیده می‌شود، اما در قرون متأخر، مهم یک وجه تاریخ نگارانه عمومی و ادبی است که هوای تشیع در آنها دمیده می‌شود. این مرزهای سایه روشن مذهبی که می‌بایست این دو را از هم جدا کند، هم در تواریخ ایرانی و فارسی و هم متون ادبی از نثر و نظم، با زیرکی شماری از ادیبان و مورخان دنبال شده و میراثی را پدید آورده است که امروز حجم زیادی از آنها را در آثار مخطوط برجای مانده از این دوره شاهدیم. مهم این است که این هوای تشیع، بسیار بیش از آن چیزی است که حدس می‌زنیم، و برخی از تحولات در آن نقش ویژه و اساسی دارد. داستان کربلا یکی از آنهاست. کشتن افرادی برجسته از خاندان پیامبر (ص) مساله‌ای بود که می‌توانست و می‌بایست چنین تأثیری می‌گذاشت و راه تاریخ را از آنچه تسنن مرسوم حدیثی و اخباری رفته بود، عوض می‌کرد.

نکته مهم در اینجا، این است که این مسیر تاریخی یا داستانی تاریخی، چگونه طی شود که از تسنن به تشیع اهل بیته برسد، حتی اگر صورت فقهی حنفی یا صورت کلامی آن سنی بماند؟ صد البته برای این تحول، داستان، راحت‌تر از تاریخ است، اما برای خراسانیان دوره تیموری که میراث دوره ایلخانی و حتی پیش از آن از نیشابور عهد سنایی را دارند، تاریخ آن هم چندان دشوار نیست. در این زمینه، باید کارهای این دوره را از این زاویه مرور کرد. اهل بیت و کربلا یک پایه اساسی است، اما آنان، با این نکته که به هر حال کربلا امتداد چیست، چه باید می‌کردند؟ چه اشکالی به وجود آمده که کربلا پدید آمده، و اهل بیت رسول کشته شده‌اند. چه کسی در جمع امت و میان آن «جماعت» مقصر است؟

یک فرض همین بود که شما تاریخ خلفا را به عنوان یک امر مقدس سنی بپذیرید و ادامه دهید، تا جایی که به معاویه و یزید

برسید و زین پس داستان را به سمت دیگر برگردانید و بگویید اینها ربطی به خلفای قبل نداشته‌اند. حتی در باره معاویه هم، چنان که در این مقتل هست، به مقدار زیادی اعتبار او حفظ شده، و گویی فقط این یزید است که این مشکل را پدید آورده است. اما صورت دیگری هم هست تا داستان کربلا با داستان انبیاء پیوند زده شود و به نوعی داستان خلفا را حذف کند. به نظر می‌رسد در روضه الشهداء مسیر دوم که شرح می‌دهیم طی شده است.

به نظر در این کتاب ضمن این که روش اول بکار رفته، ولی به مقدار زیادی با حذف تاریخ خلفا، از این که بخواهد در باره آن مسأله به صراحت نظر داده شود، فرار شده است. با این حال، مؤکداً روی قدسیت خلفا تکیه دارد و هیچ‌گونه طعنی را نمی‌پذیرد. در واقع، مسأله یافتن مقصر به گونه‌ای حل شده است که دامن شخص مهمی را نگیرد.

البته در صورتی دیگر از این قبیل روایت داستانی، به طور کل از گفتن آنچه پیش از ماجرای کربلا یا حتی مختار است صرف نظر شده و ماجرا از نقطه‌ای آغاز می‌شود که اصلاً نیازی به این که درباره پیش از آن اظهار نظر شود وجود ندارد. غالب مختارنامه‌ها که ابزار مهمی از روایت شیعی وجهی از تاریخ اسلام به صورت داستانی هستند، همین وضعیت را دارند. آنها از جایی از تاریخ شروع می‌شوند که اساساً از عصر صحابه گذشته باشد.

کتاب حاضر شامل تاریخ اسلام و مقتل است و اکنون باید دید در اینجا چه اتفاقی افتاده است. راه طی شده در مقتل حاضر این است که اساس نگاه سنی است که به تدریج به سمت اهل بیت متمایل شده اما شرح ماجرا در تعلیل و تحلیل تاریخی نیامده است؛ یعنی ضمن آنکه اساس کار مقتل‌نویسی است، اما به هر حال، رنگ و لعاب سنی ماوراءالنهری در آن وجود دارد و بنابراین تمامی اسامی خلفا با احترام برده شده است. بنابراین باید گفت، در واقع، از ارائه پاسخ جدی به پرسش اصلی پرهیز شده است. برای مثال در لابلای عبارات، تأکید بر جایگاه خلفا آنچنان که پسند اهل سنت است دیده می‌شود، مانند خبرنگرستان مسلمان بودن ابوبکر و مسأله‌ای از این قبیل، به راحتی و وفور در آن آمده است.

روایت تاریخ خلفا در این کتاب

اکنون روایت این کتاب را در بخش‌های مختلف آن از وقایع صدر اسلام مرور می‌کنیم تا به مقتل و اخبار انتقام از قاتلین کربلا برسیم.

چنان‌که گذشت این کتاب داستان، روایت عجیب و زیبایی است، اما حتی روی یک جمله آن هم نمی‌توان به عنوان «تاریخ» قسم خورد و به آن استناد تاریخی کرد، یا به اعتبار این که یک دروغ تاریخی است آن را نقد نمود، زیرا اساساً ما با یک «داستان غریب و شگفت» روبرو هستیم نه با یک کتاب تاریخ. با این حال، در ظرف یک داستان تاریخی، می‌توان ذهنیت یا گفتمان دوره‌ای از ادوار تاریخ اندیشه را در بخشی از سرزمین‌های اسلامی تشریح کرد.

این اثر یک روایت داستانی از آغاز تاریخ اسلام است که با ماجرای ازدواج عبدالله با آمنه و ولادت رسول (ص) آغاز می‌شود. این شروع در یک فضای پیشگویانه از اهل کتاب برای بشارت ظهور است و از همان آغاز، آشکار است که سرعت حوادث بلکه عبور بدون یاد از اخبار اولیه به گونه‌ای است که نویسنده بنای آن را ندارد تا اخبار و داستان‌های سیره را بیان کند. با این حال، ولادت محمد(ص)، بالیدن او در دامن حلیمه، سپرده شدنش به ابوطالب، توطئه مشرکان مکه و یهودیان بیرون مکه علیه آن حضرت، و سپس تا رسیدن سریع به رویدادهای پس از پیامبر (ص) همه نشان از آن دارد که روایت، قصد دارد زودتر به کربلا برسد. با این حال، این کار باید با صبر و حوصله انجام شود، به گونه‌ای که از نظر گذارنده داستان، زمینه‌های تاریخی و سیر آن روشن شود تا حکایت کربلا بدون زمینه نباشد. به علاوه باید مرزهای مذهبی داستان کربلا هم طوری تنظیم شود که به عقیده سنی‌گرایانه نویسنده، لطمه نزنند، یعنی ماجرای کربلا از جایی جدا شود که هم حق تسنن و هم حق اهل بیت(ع) گذارده شود. بدین ترتیب حضور عقیده سنی‌گرایانه در هر فرصتی که مناسب باشد، خود را نشان می‌دهد، حتی در وقتی که امام حسین (ع) شهید شده و در دیر راهب، داستان فرود پیامبران (ص) نقل می‌شود، در آنجا هم، همچنان خلفا در کنار حضرت محمد (ص) حضور دارند. چنان که در بحث فرم مذهبی داستان گذشت، این وضعیت در جای جای ماجرا تا نزدیکی کربلا وجود دارد. البته در پرده داستان، در باره شخصیت معاویه نوعی تاریک و روشنی هست که بتدریج تیره‌تر می‌شود تا به یزید که می‌رسد کاملاً پرده سیاه می‌شود.

به هر روی، پس از بیان داستان ولادت تا ازدواج حضرت محمد (ص) و آغاز بعثت، دیگر داستانی از اخبار سیره نداریم، بلکه اولین خبر بعد از آن که آغاز ماجرای اصلی است، روایتی است که جبرئیل خبر شهادت حسنین (ع) را به رسول می‌دهد، و از آنجا به فاطمه زهرا (س) و علی مرتضی (ع) می‌رسد، و ماجرا رنگ خون و شهادت به خود می‌گیرد. از اینجا، حکایت وارد بیان سرنوشت حسنین (ع) می‌شود. داستانی که در اصل، روایتی است که خبر شهادت امام حسین (ع) را به رسول می‌دهد و به صورت یک حدیث در منابع روایی و گاه تاریخی به صورت مختصر آمده است [برای مثال در کشف الغمه (ج 2 ص 8) اوائل شرح حال امام حسین (ع) این خبر آمده است]. اما در اینجا به صورت ترکیبی با مطالب دیگر و در قالب داستانی بدین شرح آمده است. هر بار که دحیه کلبی از سفر می‌آمد و خدمت حضرت محمد (ص) می‌رسید، برای حسنین میوه می‌آورد. از سوی دیگر، گاه جبرئیل در قیافه دحیه کلبی که زیبا بود، می‌آمد و یک بار حسنین (ع) به گمان این که او همان دحیه است، دست در جیب او کردند تا مثل همیشه میوه بردارند. رسول از جبرئیل عذرخواهی کرد. آنگاه جبرئیل گفت: تو ایشان را هیچ مگوی و گفت: «یا محمد(ص) بسیار شب‌ها بوده است که امیرالمؤمنین از جنگ و غزاه آمده بودی، و مانده شده، و با دشمنان خدای حرب کرد، و فاطمه زهرا نیز شب‌ها نماز بسیار گزاردی، و به استراحت مشغول شد، و خواب رفتی که حسن و حسین را از خواب بیدار شده باشد تا گویند مرا پرورده‌گار فرمان داده باشد که، برخیز ای جبرئیل! سبکتر برو، و گهواره حسن و حسین را بجنبان که علی و فاطمه این زمان در خواب شده‌اند. من بسیار شب‌ها گهواره ایشان را جنبانیده و بسیار خدمت ایشان کرده‌ام. شما را چه

عجب می‌آید که ایشان در کنار من آمده‌اند؟». پس از آن جبرئیل انگوری از بهشت برای حسنین (ع) می‌آورد. روایت بعدی خبری است که جبرئیل در باره شهادت آنان به رسول (ص) می‌دهد. اما این خبر با این مقدمه است که جبرئیل به خاطر این که بچه‌ها، لباس نو می‌خواستند، طبقی از بهشت می‌آورد که سرپوشیده است. وقتی آنان سر طبق را باز می‌کنند، دو لباس در آن هست. یکی سبز و دیگری سرخ: «پیغامبر (ع ا م) حسن و حسین را فرمود که هر کدام که شما باید برگیریت. حسن، حله سبز را قبول کرد، و حسین حله سرخ را قبول کرد. و چون بر پوشیدند، بر قد و بالای ایشان این جامه‌ها راست آمد، و خرامان از پیش رسول به خانه مادر رفتند. رسول (ص) دل شاد شد. آنگاه جبرئیل گفت که، یا محمد! خدای می‌فرماید که فرزندان را دوست داری؟ پیغامبر گفت: آری، اولادنا اکبادنا، یعنی فرزندان ما جگرگوشگان مایند، چگونه دوست نداریم؟ جبرئیل گفت: بفرمان رب‌العالمین که ای محمد! آنکه حله سبز قبول کرد، او را بزهر هلاک خواهند کردن، و آنکه حله سرخ قبول کرد، سر او چون سر گوسفند خواهد بریدن».

این خبر مقدمه ورود به مقتل است. زمانی که رسول (ص) از جبرئیل می‌پرسد که چه کسی قاتل حسین (ع) خواهد بود، جبرئیل می‌گوید: «آن کس از بنی امیه باشد فرزند معاویه یزید نام». رسول جا و زمان شهادت نواده‌اش حسین را می‌پرسد: جبرئیل گوید: «در کربلا بود. آنگاه جبرئیل دست دراز کرد، و از کربلا مشتی خاک بیاورد، و پیش پیغامبر نهاد، و گفت: بفرمایی تا این خاک را در جایی کنی. چون وقت آن حادث نزدیک شود، و این خاک رنگ کرده‌اند و مبدل شود، آنگاه معلوم گردد. چون جبرئیل این سخن را بگفت، پیغامبر (ص) زود آن خاک را در قرابه شیشه کرد، و بام سلمه داد، و گفت این خاک را نگاه دار». پس از آن است که فاطمه از گریه ام سلمه از ماجرا خبردار می‌شود و نزد پدر می‌آید و می‌پرسد و رسول (ص) می‌گوید: «ای فاطمه! مرا خبر داد جبرئیل از جفاهای امتان من که در حق فرزندان من کنند. فاطمه گفت: ای پدر! در آن وقت ما کجا باشیم؟ پیغامبر (ص) گفت: در آن وقت ما نباشیم، فاطمه گفت: ای پدر بزرگوار! بگو آخر چه کنند در حق فرزندان من؟ رسول (ص) گفت: ای فاطمه! نمی‌توانم بگویم. آنگاه فاطمه گریان شد و الحاح بسیار کرد. آنگاه پیغامبر گفت (ص): ای فاطمه! حسن را بزهر خواهند کشت، و حسین را چون گوسفند سر خواهند بریدن، و این در دشت کربلا بود. فاطمه زهرا چون این سخن بشنود، نعره بزد و بیهوش شد و بیفتاد. پیامبر هم سه روز ناراحت بود و از خانه بیرون نیامد. در اینجا «همه صحابه اتفاق کردند به ابوبکر صدیق... گفتند: برویت و ازین معلوم کنیت». بعد از آن رسول (ص) خبر را به آنان هم می‌دهد. این بخش از داستان، به نوعی باورهای سنی داستان گزار را با این روایت نزدیک کرده و همدلی آنها را با آن نشان می‌دهد.

و اما در این داستان، معاویه، نقطه‌ای است که روی او تأمل و اشکال وجود دارد. مؤلف ما در اینجا، توجیهی برای خلاصی این امر که قاتل حسین (ع) از نسل معاویه خواهد بود، دارد. در این داستان، وقتی به گوش معاویه می‌رسد که فرزند وی، حسین (ع) را خواهد کشت، توجیهی کرد: «معاویه گفت: از بنی امیه منم، هرگز با هیچ زنی نزدیک نکنم تا مرا هیچ فرزند نشود، اما هیچ کس تقدیر حق تعالی را و حکم او را نمی‌داند مگر خدا». آنگاه ماجرا به صورت دیگری رقم می‌خورد و این حکایتی داستانی است که در منابع دیگر هم هست که: «و چنین گویند که شبی از شبها، معاویه را آب پیش زحمت داد؛ باب تاختن نشست. چون برخاست کلوخ نیافت که خود را پاک کند، دیواری بود خود را بدان دیوار پاکه میکرد که ناگاه کژدمی حاضر بود. زحمتی بنیش بر سر اندام معاویه فرو بزد. معاویه بیهوش شد و بیفتاد، و چون بهوش باز آمد برخاست از چپ و راست دویدن گرفت تا نزدیک طبیبان رسید. هر دارو که طبیبان فرمودند فایده نکرد، قرار نیافت تا یکی از طبیبان گفت که، هیچ دارو به‌تر از آن نیست که با زنی صحبت کنی تا زود خلاص یابی، و از این درد برهی. معاویه را کنیزکی بود حبشی در خانه، چون معاویه در خانه درآمد، آن کنیزک حبشی او را پیش آمد، معاویه به آن کنیزک نزدیک کرد، کنیزک در همان ساعت از معاویه بار گرفت و حامله شد، بعد از نه ماه پسری بیاورد و آن پسر را یزید کژدم نام کردند، و او نیز با جمال صورت و شیرین روی بود، و معاویه را هیچ فرزندی نبود و او را عظیم دوست داشتی و او را بدان فرزند دل بستگی بود».

در اینجا دو نکته هست: نخست این که گویی با این حکایت، از معاویه سلب مسؤولیت شده و کار به کژدم و یزید کژدمی سپرده می‌شود. نکته دوم آن است که از این پس ما با یزید سرکار داریم که مسؤولیت اصلی قتل امام حسین (ع) بر عهده او قرار می‌گیرد و تمام ناسزاها نثار او می‌گردد.

داستان‌گزار از زمان رسول (ص) عبور می‌کند و به خلافت می‌رسد. او مروری کوتاه بر خلافت ابوبکر و انتقال آن به عمر و سپس عثمان دارد که در اینجا به اختصار مرور خواهیم کرد؛ اما نکته قابل تأمل در این بخش این است که داستان‌گزار وقتی حکایت دفن فاطمه زهرا (س) را نقل می‌کند، از این نکته به تفصیل یاد می‌کند که امام علی (ع) اجازه حضور صحابه را در دفن فاطمه نداد. مقدمات بحث، بسیار همدلانه و سوگوارانه از وداع آخر زهرا و فرزندان و نان پختن و مسائل دیگر که مقدمه رحلت ایشان است طرح شده، و این خبر رسول (ص) که زود پیوستن زهرا (ص) را به خود به ایشان گوشزد کرده است. البته در مراسم تعزیت صحابه به مناسبت وفات فاطمه (س) ابوبکر هم حضور دارد، و پیداست که تلاش می‌شود این تصور ایجاد نشود که میان آنها اختلافی هست، اما به صورت اثباتی، محور و اساس داستان، فاطمه زهرا و فرزندان او هستند. وقتی آن حضرت رحلت می‌کند، آنان از وی می‌خواهند که اجازه دهد بر او نماز بگذارند، اما در هنگامه دفن، امام علی (ع) او را دفن کرده و آنان را خبر نمی‌دهد. آنها نسبت به این کار معترض هستند و برای اعتراض بر امام وارد می‌شوند: «چون آفتاب درآفتابان سر از کوه بدخشان برگشت، امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق با جمله صحابه محترم بیامدند، و همه گفتند که، یا علی! جنازه فاطمه را بیرون آر تا بر وی نماز گزاریم. اما آورده‌اند آن شب بر جنازه فاطمه زهرا، علی امیرالمؤمنین، و حسن و حسین بودند، و باقی فرشتگان بودند از مشرق تا به مغرب ایستاده بودند، بدان وعده که پیغامبر داده بود که، هر که بر فاطمه من نماز گزارد، هرگز بدبخت نشود. پس امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - جواب داد که شما رنج شدیت، باز گردیت، که دوش فاطمه را بخاک دفن کردیم.

صحابه در خشم شدند. گفتند: از آن وعده که پیغامبر گفته بود ما را بی‌نصیب کردی. پس امیرالمؤمنین علی گفت: در زمان زنده‌گی هرگز هیچ کس روی وی را ندیده بود، بعد از وفات، جنازه وی را نامحرمان چگونه ببینند؟ پس صحابه غلو کردند و گفتند: هر چه شود گو می‌شود که ما خاک فاطمه را بگشاییم و او را از خاک بیرون کنیم، و بر وی نماز کنیم. امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - زود در خانه رفت، و درع در پوشیده، و عصابه سرخ بر پیشانی بست، و چوب دستی بگرفت، و بیرون آمد، و به آواز بلند این ندا در داد که، کسی که گرد خاک فاطمه زهرا گردد با این چوب دستی ز من جنگ سازد. امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق صحابه را گفت: باز گردید که شنوده‌ام از رسول - صلعم - گفت: بترسیت از پسر عم من علی - رضی الله عنه - روزی که عصابه سرخ بر پیشانی بندد، روزی که چوب دستی جنگ کند که از مشرق تا به مغرب اگر همه لشکر شوند، با او برنمایند. پس صحابه بازگشتند و خصومت در باقی کرد.

سخن اخیر نشان از آن دارد که به هر حال خصومتی میان علی و صحابه باقی ماند. اما نکته مهم‌تر، ابراز همدلی با فاطمه زهرا، بیان فضائل وی و امام علی (ع) و تأکیدات مرتبی است که در باره ارتباط این خاندان با پیامبر (ص) و حتی آسمان مطرح می‌شود. از جمله این که اساساً نکاح فاطمه با علی، یک «نکاح آسمانی» بوده است. از این دست تعبیر نسبتاً زیاد و متن اصولاً بر این روال مرتب و پیچیده شده است. بنابراین آن را در این گزارش دنبال نمی‌کنیم.

روایت داستانی ازدواج شهربانو با امام حسین (ع)

داستان خلافت ابوبکر و عمر با دید مثبت اما فقط در دو صفحه بیان شده و در ادامه به سرعت وارد داستان شهربانو می‌شود که یکی از بخش‌های بسیار شیرین و داستانی این کتاب است. به نظر می‌رسد اشاره به خلافت ابوبکر و عمر و فتح ایران، شروعی برای همین داستان است. به عبارت دیگر، اصل این کتاب برای مقتل نوشته شده و آنچه پیش از آن آمده در واقع نوعی زمینه‌سازی است. داستان شهربانو با توجه به این که او همسر امام حسین (ع) است و در عین حال اسارت و آمدنش به مدینه، بخشی از وقایع صدر اسلام، طبعاً حلقه وصلی که با بیان آن هم عبور از رویدادهای صدر اسلام رقم می‌خورد و هم رشته‌ای را در باره سرنوشت امام حسین و عاشورا با وقایع کلی اسلام حفظ می‌کند. طبیعی است که بگوییم این کتاب، به عنوان مقتل نوشته شده، اما داستان شهربانو، به عنوان یک حکایت مستقل می‌تواند مورد توجه باشد و داستان‌پرداز هم کاملاً به این نکته واقف بوده و روی آن تکیه کرده و بیان شیوایی از آن ارائه داده است.

داستان بر این پایه است که هرمز به عنوان برادر شهربانو و خواهر بزنوس معرفی شده و به دستور عمر به قتل می‌رسد. جالب است که اسم پدر اینها نیز نوشروان است نه یزدگرد. در اینجا، تفاوت مشرب عمر با علی (ع) در برخورد با اسرای سلطنتی یک نقطه مهم است. عمر دستور کشتن هر کسی را که حاضر نیست شهادتین بگوید می‌دهد اما علی (ع) روشش مداراست و ضمن این که آن روش را گویی درست می‌داند، اما می‌گوید که باید با اینها صحبت کرد تا ایمان آورند: «امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - پیش امیرالمؤمنین عمر درآمد، و گفت: یا عمر! در کارها تعجیل مکن که نیکو نیست، فکیف، تعجیل کنی در کشتن و خون ریختن، زنده را توان کشتن و لیکن کشته را زنده نتوان کرد. به کشتن پسر شاه عجم چرا شتاب کردی؟ امیرالمؤمنین عمر گفت: ایمان بر وی عرضه کردیم، قبول نکرد و فرمان حق تعالی اینست که هر که فرمان حق را قبول نکند و ایمان نیارد، بکشندش. امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - گفت: یا عمر! راست می‌گویی ولیکن اگر او را نمی‌کشتی، من او را به ایمان دلالت می‌کردم. چون او را کشتی باری فرمانی ده تا آن دختران را نکشند تا من ایشان را بجایی فرستم که ایشان را باسلام درآرند. امیرالمؤمنین عمر فرمود که نیکو باشد. فرمان داد که دختران را مکشید». بدین ترتیب تفاوت علی و عمر در روش کارشان در اینجا برجسته شده که خود جالب است اما این که چه اندازه در ذهن داستان‌گزار جایگاهی داشته روشن نیست.

دفاع از «شاه عجم» یکی از نشانه‌های دیگری است که در این داستان بکار می‌رود. این مسأله پس از این هم باز از زبان شهربانو مطرح می‌شود که به نوعی از عمر و برخی دیگر که در فتح ایران مشارکت داشته‌اند، ناراحت است، این که چرا کشور او را نابود کرده‌اند. برای نمونه وقتی شهربانو، سعد وقاص را می‌بیند می‌گوید: «ولایت ما را او برانداخته است».

در اینجا امام علی (ع) از عمر می‌خواهد که این دو دختر را نزد ام‌سلمه بفرستد تا او آنان را مسلمان کند. این کار صورت می‌گیرد، و ام‌سلمه با سه ماه نصیحت کردن این دو خواهر را به اسلام می‌آورد. پس از آن تصمیم می‌گیرند آنها را شوهر دهند. آنچه در اینجا هست دو چیز است. یک این که اموالی که از این دختران گرفته شده، نوعی غارت تلقی می‌شود. یعنی اظهار نظر دختران این است. دیگر این که چون کسی را ندارند، اهل شوهر کردن نیستند. اما ام سلمه به آنها اصرار می‌کند. با این حال چون پادشاه زاده هستند، اختیار انتخاب شوی را برای خود نگاه می‌دارند. بدین ترتیب هنرمایی و لفاظی نویسنده و داستان‌گزار اینجا گل می‌کند. صحنه آرای بسیار زیبایی شده، و برای امر ازدواج و خواستگاری از شهربانو، سی و اندی هزار صحابه در صف می‌ایستند تا ببیند آیا شهربانو آنها را انتخاب می‌کند یا خیر. طبعاً نویسنده نمی‌توانسته همه این موارد را یک‌یک بیان کند، اما سران صحابه را از پیش چشمان شهربانو که اینک روی پشت بام زیر پرده‌ای و سایه‌بانی نشسته عبور می‌دهد تا او ببیند و انتخاب کند. ام سلمه، به معرفی تک تک افراد که از برابر آنان می‌گذرد، می‌پردازد. عمر و عثمان و علی و سعد و وقاص و مالک اژدر، عمر سعد و خالد ولید رد شده و شهربانو برای هر کدام مطلبی را عنوان می‌کند، تا دلیل رد کردن آنان را بیان کند. برای کسانی چون عمر و سعد وقاص تکیه خاص آنها این است که اینان برادر من را کشتند و سرزمین من را گرفتند. پس نمی‌توانم آنها را شوی خویش اختیار کنم. برای عثمان حیای او را مطرح می‌کند، و در باره امام علی (ع) این را که اگر او را شوی خویش گیرم، روز قیامت نمی‌توانم در صورت فاطمه زهرا (س) بنگرم.

این داستان ادامه می‌یابد تا به امام حسین (ع) می‌رسد. این زمانی است که صحابه به کنار رفته‌اند و نوبت به جوانان و فرزندان صحابه رسیده است. از نظر مولف اینها دو گروه هستند: جوانان بنی هاشم و جوانان بنی‌امیه. بدین ترتیب تقابل این

دو گروه که بخشی از تحلیل اساسی مؤلف از تاریخ اسلام و مقتل است، شکل می‌گیرد. این همان چیزی است که در اولین سطور این رساله مشاهده کردیم که فاطمه شامیه که اراده داشت همسر عبدالله پدر پیامبر (ص) شود، به دلیل ازدواج ایشان با آمنه، رفت و همسر ابوسفیان شد. یک بار دیگر هم باز این صحنه به صورتی دیگر ترسیم گردید. آن هم وقتی بود که پیامبر (ص) خبر شهادت فرزندش حسین (ع) را شنید و جبرئیل در باره کشته‌اش گفت که یزید فرزند معاویه خواهد بود. دیدیم که داستان‌گزار سنی که نمی‌خواهد معاویه را خراب کند، از قول معاویه می‌آورد که گفت من هرگز ازدواج نخواهم کرد تا فرزندی به نام یزید از من به دنیا نیاد. اما یک داستان ناخواسته در اینجا سرهم می‌شود تا چگونگی تولد یزید که ناشی از زهر یک کژدم است، توضیح داده شود.

اما در این مرحله، در بحث ازدواج شهربانو، نوبت به آمدن جوانان صحابه می‌شود تا شهربانو یکی از آنان را انتخاب کند. در این مرحله، یزید کلانتر بنیامیه، یعنی جوانان بنی امیه خوانده شده است. ابتدا امام حسین (ع) از برابر شهربانو عبور می‌کند و اینجاست که شهربانو، وقتی امام حسین را می‌بیند، او را می‌پسندد. یکی از بندهای ادبی این کتاب همین قسمت یعنی پرسش و پاسخ شهربانو و ام سلمه است: «شهربانو [پرسید] که، این برناتر بارویی که چون ماه و دو گیسوی سیاه می‌آید، فرزند کیست که تیر مشرکان خلق را خسته میکند؟ ام سلیمه [گفت]: ای جان مادر! این دُری است، و این گوهر از کان علی است، و این نبیره خواجه قاب قوسین است، و در همه کارها یکست، نامش حسین بن علی است، و همچنانکه تو بگذاشتی او نیز بگذاشت، و هم چنانکه تو شوی ندیده‌ای، او زن ندیده است، و جز آن، نیکو خلق است و برادر خردتر حسن.»

بنابر این دیگر نوبت به یزید نمی‌رسد. به نظر قصه نویس ما، همین مسأله است که یزید را ناراحت می‌کند. به نوشته این داستان پرداز: «و گویند از آن روز باز کین امیرالمؤمنین حسین در دل نگاه داشت و میگفت که، اگر من پیش می‌رفتم آن دختر مرا می‌خواستی.»

در اینجا باید نکته‌ای را با تأکید مطرح کنیم و آن این که تحلیل تاریخ اسلام بر اساس منازعه اموی - هاشمی آن هم وصل کردن آن به خواستگاری شهربانو که در هیچ منبع تاریخی بدین صورت نیامده، نشانگر تمایل داستان‌گزار به تحلیل قطامی از تاریخ اسلام همراه با وصل کردن آن به منازعه اموی - هاشمی است. این تنها یک بخش ماجراست، داستان دیگر مربوط به یک دختر زیباروی از یکی از صحابه است که یزید او را از طریق ابوهریره خواستگاری می‌کند. داستانی که بسیار شبیه داستان و روایت اُربنب است، اما با مشخصاتی دیگر. در میان راه، وقتی ابوهریره برای خواستگاری می‌رود، امام حسن (ع) از او می‌خواهد که دختر مزبور را برای وی هم خواستگاری کند. وقتی ابوهریره درخواست این دو را برای آن دختر مطرح می‌کند، آن دختر حسن بن علی را ترجیح می‌دهد و همین سبب می‌شود تا نقشه قتل امام حسن (ع) را طراحی کند. در داستان مولف خواهر یزید یا به عبارتی دختر معاویه هم همسر امام حسن است و اوست که نقش جعده را بازی کرده و زهر به امام حسن می‌دهد. «و چنین گویند که خواهر یزید - علیه ما یشتحق - عیال امیرالمؤمنین حسن بود. چون این سخن را بشنود که امیرالمؤمنین حسن - رضه عنه - دختر عبدالله انصاری را خواست، زود مکتوب به نزدیک یزید - علیه ما یشتحق - نوشت و آنچه رفته بود همه را در آن مکتوب ذکر کرد. چون نامه به نزدیک یزید - علیه ما یشتحق - رسید، عظیم در رنج شد، و او را خود بامیرالمؤمنین حسین از جهت شهربانو خصمی بود، آن واقعه دوم شد که این دختر را او می‌خواست، امیرالمؤمنین حسن - رضه عنه - روا نداشت. دیگر آنکه آن دختر را بر سر خواهر او خواسته بود. اندیشه از سه رویه شد.»

ماجراهای مربوط به زن در قصه ابن ملجم هم هست. نویسنده در باره ابن ملجم که او را مرجم نامیده می‌گوید که او زنی دارد که نمی‌تواند با او مباشرت کند. اقربای او آمده طلاق او را گرفته وی را به پسر قنبر دادند و این سبب دشمنی وی با امام علی شد. «آن دختری را به موجب شرع از وی جدا کردند، و او را به پسر قنبر دادند که غلام امیرالمؤمنین علی (ع) بود. پس مُرْجَم از آن روز کینه بدل گرفت با امیرالمؤمنین علی.»

رویدادها از کشته شدن خلیفه دوم تا کشته شدن خلیفه سوم

پس از ماجرای شهربانو، از روزگار خلافت عمر، مطلب جدی در این متن نیامده و تنها خبر کشته شدن عمر نقل شده است. در باره خلافت عمر و درست در پایان ماجرای رفتن شهربانو به خانه بخت این جمله آمده است: «تا آن روز که آن عروسی بگذشت. بعد از آن عمر لشکرها به ولایت عجم فرستاد، و جهان را بداد و عدل آراسته کرد، و نه سال خلیفه بود، بارتوس را که خواهر خردتر بود، به محمد بن ابوبکر دادند». پس از این عبارت، ماجرای قتل عمر توسط ابولؤلؤ آمده است. داستان شکایت مغیره به عمر از دست ابولؤلؤ آمده (نه عکس آن، چنان که مشهور است شکایت ابولؤلؤ از مغیره) و این که او برده است و درآمدی دارد و سهم بردگیش را نمی‌دهد. عمر به او اعتراض کرد و در ضمن از او خواست تا آسیابی برای او بسازد. او هم گفت: «از برای شما یک آسیابی سازم که تا قیامت از آن باز گویند». سپس داستان کشته شدن عمر را آورده است. این بخش با داشتن شکل داستانی، اما تاریخی است.

در اینجا بحث جانشینی خلیفه دوم مطرح شده و به تردید عمر درباره انتخاب عثمان یا علی با این استدلال که هر کدام بیایند، خاندان دیگری از دست او ناراحت خواهند شد، از انتخاب مستقیم دست باز زده و آن را به صحابه واگذار می‌کند. جالب است که هیچ اشاره‌ای به تشکیل شورای شش نفره ندارد و گویی بدون هیچ اقدامی و اظهار نظری از دنیا رفته است. شش ماه نیز هیچ خلیفه‌ای تعیین نشده است و امور جاری با شورای صحابه اداره می‌شود!

داستان دفن عمر در کنار پیامبر (ص) و درخواست وی از عایشه برای اجازه دفن در اینجا آمده که عایشه اجازه نداده و گفته است که یک جا مانده برای خودش نگاه داشته است. اما عمر گفته است که اجازه دهند جنازه وی را بالای قبر پیامبر (ص) برده و از حضرت با صدای بلند اجازه بخواهند که آیا اجازه دفن او کنار ایشان هست یا خیر؟ «بگویند: یا رسول! پس عمر خطاب

آورده‌ایم، دستوری هست تا در روضه دفن کنیم او را؟ اگر پیغامبر اجازت کند، مرا در روضه دفن کنید، و اگر اجازت ندهد مرا بگورستان بقیع برید، آن گورستان غریبان است و آنجا دفن کنید». چنین کردند و صدایی از قبر برآمد که اجازه داد آن هم با یک معجزه شگفت: «چون این سخن گفتند از خاک رسول آواز آمد که همه صحابه بشنودند که آن یار مرا بنزدیک من بیارید، و در روضه گشاده شد، و بدست چپ رسول الله تنه خاک کنده، آماده پیدا شد. پس امیرالمؤمنین عمر را در روضه رسول دفن کردند. چون [خاک] کردن تمام شد، سوی روضه رسول دیدند که دریچه گشاده شد و یک دست پیغامبر از آن دریچه بیرون و در گردن عمر افکند، و گویند که دست راست در گردن ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - و دست چپ رسول در گردن امیرالمؤمنین عمر افکند! عشق و علاقه این داستانگزار به خلیفه دوم از این عبارات آشکار است.

اما مسلمانان، شش ماه بدون خلیفه بودند. تحلیلی که داستانگزار در ذهن دارد این است که دو گروه تصمیم گیر وجود داشتند. آل هاشم و آل امیه. اینها هر روز در باره خلیفه بعدی با یکدیگر گفتگو می‌کردند. صحابه نیز در این میانه، از علی و عثمان می‌خواستند تا خلافت را قبول کنند و آنان نمی‌پذیرفتند. در اینجا عمرو بن عاص وارد میدان شد و با حقایق که شبیه اتفاق میان او و ابوموسی اشعری در حکمیت رخ داد، ماجرا را به گونه‌ای پیش برد تا عثمان به خلافت برسد. این حکایت در هیچ کجا نیامده و مانند اکثریت مواد و موارد این کتاب، داستانی و خیالی است. با این حال، حکایت به گونه‌ای بیان می‌شود که دامن عثمان از هر نوع خطایی می‌راست و مسائل صرفاً متوجه عمرو بن عاص با همان انگشتی و همان روش است: «چون بامداد آن آفتاب درخشان سر از کوه بدخشان برکرد، و در روی عالمیان بخندید، صحابیانی همه جمع شدند. عمرو بن عاص بیامد و انگشتی بیامد، و بر امیرالمؤمنین علی چون عرضه کرد و گفت: یا علی! خلافت را قبول کن و این انگشتی را در انگشت کن، امیرالمؤمنین علی گفت: دیگران هستند با دیگران بگوی، و عمرو بن عاص گفته بود: یا امیرالمؤمنین علی که فردا زود قبول نکن، چون انگشتی را علی قبول نکرد، روی بامیرالمؤمنین عثمان آورد و گفت که این خلافت در میان شما دو کس است. امیرالمؤمنین علی قبول نمی‌کند، تو انگشتی را بگیر و خلافت را قبول کن که جهان بی‌خلافت نیکو نبود. چون عمرو بن عاص این سخن بگفت، امیرالمؤمنین عثمان دست دراز و انگشتی را قبول کرد. و آن روز سر ماه محرم از هجرت رسول چهارده سال بود. یکبار آل بنی امیه فریاد برآوردند و بر سر امیرالمؤمنین عثمان چندان زور و جهر نثار کردند که آنرا حد و نهایت نبود، و آل بنی‌هاشم اندیشه‌ناک شدند». در اینجا امام علی (ع) طالب خلافت نیست، و آن را یک پدیده دنیوی می‌داند. لذا آمده است که برابر درخواست مردم دایر بر پذیرش خلافت «امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - گفت که مرا خلافت هیچ دل نمی‌خواهد که این جهان بر پیغامبر (ع ا م) وفا نکرد، و بر ابوبکر و عمر وفا نکرد، و بر ما هم وفا نخواهد کردن اکنون من این عمر باقی را بر سر روضه رسول خواهم گذرانید تا چون اجل در رسید در کار خیر باشیم، و اگر بخلافت بنشینم مستغرق امر و نهی گردم، نباید که مرا در آن کار تفاوتی و تقصیری رود، و من بقیامت معاقبت گردم».

حکایت خلافت عثمان، به نسبت آنچه در باره ابوبکر و عمر آمده بود، طولانی‌تر است. شاید دلیل آن اهمیت این حکایت در ذهن داستانگزار به عنوان شروع اعتراضات و اختلافاتی است که در نهایت ماجراهای شهادت امام حسین را به دنبال دارد. وی داستان بالا رفتن عثمان روی منبر و نشستن جای رسول (ص) را آورده و البته از استدلالی که او برای معترضین آورده راضی است که گفته بود اگر قرار بود هر خلیفه‌ای یک پله پایین‌تر برود، در ادامه چه می‌شد؟ من تصمیم گرفتم بروم و روی همان جایی بنشینم که رسول می‌نشست. حکایت یکی از صحابیانی را هم آورده که کبوتر مسجد بود، اما به خاطر مال دوستی، دوزخی شد. در باره خلافت عثمان، این انتقاد اجمالی را هم دارد که عمر به او توصیه کرد که اگر به خلافت رسید، امویان را به کار نگمارد، اما به وصیت عمل نکرد: «آن وصیت که امیرالمؤمنین عمر کرده بود که آل بنی امیه بامارت نفرستی، فراموش کرد، و نخستین معاویه را منشور امارت شام نوشت و بدست خویش او را خلیفه شام گردانید، و معاویه به ولایت شام رفت و در دمیق بخلافت نشست همچنان آل بنی امیه را بر هر جایی به امارت مشغول می‌کرد».

سپس داستان اعتراضات به عثمان را آورده که منجر به قتل عثمان شد. از نظر داستانگزار مقصر اصلی در این قضایا، مروان حکم است که حکمی برای قتل معترضان مصری جعل کرده و به دست کسی داده که به حکام مصر برساند. این همان چیزی است که در تواریخ هم نقل شده است. داستانگزار نام این اقدام او را حرامزادگی دانسته و گوید: «و در منشور، مروان حکم، حرام زادگی که می‌توانست کردن، بکرد». داستانگزار در چند جای کتاب، از اخراج مروان حکم توسط پیامبر (ص) سخن گفته و این که ابوبکر و عمر حاضر نشدند او را باز گردانند و عثمان او را برگرداند. طبعاً آنچه در تواریخ هست مربوط به پدر او حکم بن ابی العاص است و الا مروان که زمان رسول (ص) نبود. در اینجا هم باز یادآور می‌شود و گوید: «که یاد کرده آمده است. و مروان حکم را پیغامبر (صلعم) از مدینه بیرون کرده بود، بعد از رسول، امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق و امیرالمؤمنین عمر - رضی الله عنهما - نگذاشتند که باز به مدینه بیاید. چون خلافت به عثمان رسید، مروان حکم را در مدینه راه داد».

در این میانه، وقتی سخن از اعتراضات مردم علیه عثمان است، از نقش امام علی (ع) یاد کرده که آن روزها، به اعتکاف در مسجد نشست بود و وقتی خبر غوغاء را شنید، فرزندان را فرستاد و «گفت: برویت و در آن خانه را که امیرالمؤمنین عثمان است استوار بگیریت تا کسی در آن خانه نیاید». عثمان شب خواب دید که رسول و صحابیانی منتظر او هستند. رسول بنشسته و سه قدح آوردند. یکی را به ابوبکر دادند، یکی را به عمر. سومین قدح را که آوردند، رسول فرمود: «به لفظ درر بار شکر نثار خود بفرمود که آن را نگاه دارید که فردا فرزندم عثمان به نزدیک ما می‌آید تا او بخورد». اما غوغائیانی به خانه هجوم آوردند و به حسن و حسین می‌گفتند: «ای فرزندان رسول! شما ازین در خانه دور باشید تا ما دانیم که با عثمان چه باید کرد که او از دین برگشته است». وقتی آنها قبول نکردند، آنان پشت خانه را سوراخ کرده و وارد شدند. بدین ترتیب عثمان کشته شد و «این واقعه در بیست و دوم ذو الحجه بود از هجرت بیست و سه سال». از شگفتی‌های این داستان، جملات اخیر این بخش است:

«و چنین استماع دارم که هفت شبانه روز وجود مبارکش بدان خاک توده افتاده بود، و بقدرت باری - عز اسمُه - آن سگان هفت شبانه روز بختند تا روز هشتم امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - از اعتکاف بیرون آمد از روضه رسول (صلعم) و ماتم امیرالمؤمنین عثمان را بداشت، و بیامد تا او را بخاک دفن کند.

اعرابی بر امیرالمؤمنین علی غوغا کردند و گفتند: ما نمی‌گذاریم تا او را بگورستان مسلمانان دفن کنی، چون امیرالمؤمنین علی دید که احوال بدین منوال است جواب داد مر اهل غوغا را که، اگر روا نمی‌دارید که او را بگورستان بریم، او را در خانه او دفن کنیم. پس امیرالمؤمنین عثمان را در همان خانه او خاک کردند و هر که بزیارة بیت الله رفته باشد این خاک را دیده باشد.» این استناد وی به این که «هر که به زیارت بیت الله رفته باشد این خاک دیده باشد» اشاره به وجود مقبره عثمان در مدینه است که در نقطه انتهایی بقیع بوده و البته نه چنان که وی مدعی شده در خانه اش بلکه در باغچه‌ای پشت بقیع دفن شد که تاکنون نیز برجای مانده و از این جا بدست می‌آید که به احتمال زیاد داستانگزار ما مدینه را زیارت کرده است. از خلافت امام علی (ع) تا زهر دادن به امام حسن (ع)

بارها اشاره کردیم که آنچه تا اینجا به عنوان عامل اختلاف میان دو طرف بوده، اختلاف میان بنی امیه و بنی هاشم بوده است؛ اما چنین نبوده که هیچ اختلافی میان اهل بیت و خلفا در کار نباشد. دیدیم که اختلاف بسیار اندکی در زمان خلیفه اول، در جریان رحلت فاطمه زهرا (س) از سوی نویسنده عنوان شد. در دوره عثمان، یعنی از زمان انتخاب او نزاع دو خاندان تشدید شد، ضمن آن که از نظر نویسنده، و لو اندک، انتقاداتی به عثمان وارد بوده و در این سوی، نوعی مظلومیت هم برای امام علی (ع) تصویر شده که با اهداف وی برای زمینه‌سازی کربلا که طرف اصلی آن اهل بیت هستند، سازگار است. در واقع در تمام اخبار آن دوره، جایگاه علی و حسنین و فاطمه (ع) قدسی است. اکنون نوبت خلافت امام علی (ع) است. نویسنده، ادامه این داستان را تا شروع مقتل امام حسین (ع) چگونه دنبال می‌کند؟

داستانگزار می‌گوید: عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و مقداد امام علی (ع) را به خلافت نشانند. (عبدالرحمن سالها پیش از آن درگذشته بود). در آن سوی، مروان حکم، نزد معاویه گریخت که «از جانب امیر المؤمنین عثمان امیر بود و ولایت شام و زنگبار همه را در تصرف داشت». نویسنده می‌گوید که سیصد هزار مرد در اطراف معاویه بودند. صحابه هم پیش معاویه بسیار بودند. حتی گوید: «مادر مؤمنان عایشه صدیق با معاویه به طرف شام رفته بود و معاویه عایشه را نوازش و خدمت کردی، و او هم معاویه را برادر خوانده بود، بدان سبب، حالی معاویه را مؤمن می‌گویند». نشانند مروان کنار معاویه و سپس افزودن این که عایشه نزد او رفته و همه اینها برابر امام علی (ع) قرار گرفته‌اند، جالب است. حالا می‌گوید: معاویه مدعی خلافت شده بود و «لشکر کشید و روی سوی مدینه نهاد». می‌دانیم که عایشه هیچ گاه نزد معاویه نرفت هرچند در طول خلافت وی آرام بود. بماند که منابع تاریخی - داستانی فارسی قرن ششم، مانند آثار منظوم سنایی و بعدها رشید الدین فضل الله، بر این باورند که معاویه، عایشه را با طراحی در چاهی انداخت و به قتل رساند.

درباره خلافت امام علی (ع) نویسنده ادا سخنی از جنگ جمل نمی‌گوید و داستان را بدین ترتیب یعنی با لشکر کشی معاویه به مدینه ادامه می‌دهد. امام در این باره نگران بود که مدینه چگونه می‌تواند برابر شام بایستد. دو اشکال از نظر داستانگزار مطرح بود: یکی این که «با مسلمان چگونه جنگ و خصومت کنم» و دیگر این که «تمام خوردنی مدینه از شام می‌آرند» و اگر جنگ شود «ولایت قحط شود و مردمان رنج بوبینند».

نمایندگان معاویه برای گفتگو با امام، که به گفته داستانگزار، ده صحابی هم در میان آنان بودند، با اسم‌های شگفتی همراه است که داستانگو آورده: «طاق کنانه و امسلمه بن مدینه شامی و حنظلة بن صفوان» و البته عمرو بن عاص. اینان برای مذاکره آمدند و گفتند که معاویه خود را مستحق خلافت می‌داند و خونخواه عثمان است. انتقاد از امام علی (ع) برای مواضعش در روز قتل عثمان داشتند که چرا ساکت شده است. گفتگوها شد و امام علی (ع) تأکید کرد که قصد جنگ با مسلمانان را ندارد: «ولیکن مرا غم دیگر آن است آن لشکر[ی] که تو آورده[ی] همه مسلمانند و تا این غایت من با هیچ مؤمن و مسلمانی جنگ نکرده‌ام تا رعیت در زیر دست و پای ما هلاک نشوند؛ باید که سلامت بازگردی و لشکر را برگردانی تا خونها بناحق ریخته نشود». این موضع از سوی داستانگزار برای امام علی (ع) جالب است. شخصیتی که وی از امام بدست می‌دهد، مانند نصیحتی که در باب نکشتن اسرای ایرانی داشت، یک شخصیت عقلانی در مقابل خشونت عربی است.

به گفته داستانگزار ما، در حالی که معاویه لشکر سیصد هزار نفری داشت، امام علی «هفتاد هزار صحابه رسول» داشت که «جنگ آزموده» بودند. اما معاویه با سفره که پهن می‌کرد، اوضاع به گونه‌ای شد که صحابه طرفدار امام هم سر آن سفره رفته، در حالی که پشت سر امام نماز می‌خواندند. مدتی که گذشت، اطراف امام خلوت شد و سپاه امام از هفتاد هزار به هفتاد نفر تقلیل یافت: «لشکر از امیرالمؤمنین علی برگشت و بعضی سر خود گرفتند، و بعضی به نزدیک معاویه رفتند، و در خدمت امیرالمؤمنین علی - رضه عنه - هفتاد کس بیش نماند». در این سوی غذا و خوراکی نمانده بود و یک روز شامیان برای تمسخر «چرخک و پاغنده بیاورند و در خانه امیرالمؤمنین علی بنهادند و فریاد کردند و گفتند: ترا با جنگ چکار است». این مسأله امام را برانگیخت و تصمیم گرفت به تنهایی با ذوالفقارش با لشکر معاویه جنگ کند. خبر به سپاه شام رسید. یک طرف هفتاد نفر در حالی که علی و فرزندان بودند و طرف دیگر سپاه سیصد هزار نفری معاویه قرار داشت.

داستانگزار در اینجا از آنچه در باره شجاعت امام علی (ع) در منابع آمده، بهره گرفته است. یک ابزار معجزه‌گر هم در اختیار امام بود و آن چوب دستی آن حضرت بود که «از بقیه تیر کشتی نوح پیغامبر مانده بود». درباره وزن این چوب دستی هم که «سر در آهن گرفته بود» گفته است که «به وزن هزار من شرعی بود». داستان وزن شمشیر یا سپر یا نیزه یا در خیبر و این قبیل چیزها در داستانهای مربوط به امام علی به عنوان یک جنگاور استثنایی و شجاع آمده است. نبرد آغاز شد و از ده هزار نفر مرد که در

مرحله اول حمله کردند «قرب سه چهار هزار مرد را بکشت». فرزندان هم همین طور «میکشتند تا به نزدیک صف معاویه رسیدند». شگفت آن که «عایشه صدیق که مادر مؤمنان است، با معاویه بود».

اشاره کردیم که اصلاً سخنی از جمل و صفین نیست و اینجا، جنگی و نبردی است که نزدیک مدینه روی می‌دهد و معاویه از شام به آنجا لشکر کشیده است. روشن نیست چرا داستان جمل و صفین چنین در هم آمیخته است. در ادامه حکایت که پای عایشه هم در میان است، جالب است و مجبوریم همه را بیاوریم تا فضایی که داستانگزار ترسیم کرده، به درستی دریابیم: «چون عایشه صدیق - رضی الله عنها - بدید، فریاد برآورد آن کیست که پیغامبر را میماند؟ امیرالمؤمنین حسین آواز داد و گفت: شرم نداری با کسی که به پیغامبر میماند بجنگ بیرون آمده‌ای؟ امیرالمؤمنین حسین مرکب بیش راند و گفت: منم حسین بن علی - رضه عنه. پدر رسید و چوب دستی برآورد. مگر عایشه صدیق در آن حال گریان شد. هم در آن حال امیرالمؤمنین علی - رضه عنه در رسید و چوب دستی برآورد و عصابه سبز بر بیشانی بسته بود. چون معاویه مر وی را بدید، از آن ساز از خدمت پیغامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - یاد آمدش که فرموده بود: بترسید از پسر عم من علی [ع] در آن روزی که وی عصابه سبز بر بیشانی بندد، و بچوب دستی جنگ کند، اگر از مشرق عالم تا به مغرب عالم، لشکر گیرد، هیچ با وی مقاومت نتواند کردن، و آن روز همه لشکران را بکشد. پس معاویه از پیش بگریخت، بعد از آن امیرالمؤمنین علی - رضه عنه - چوب دستی برآورد تا بر عماری عایشه صدیق بزند. عایشه فریاد برآورد و گفت: یا علی! حرمت خاندان پیغامبر نگاه دار تا روح پیغامبر از تو بیزار نگردد. امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - گفت: ای عایشه! تو خبر نداری که پیغامبر ترا وصیت کرده است که از عیالان من یکی با تو جنگ بیرون آید. یا علی! من ترا وکیل نفس خود گردانیدم، اگر دلت بخواهد او را از من بیزار کن که بقیامت او را با من کاری نباشد. آنگاه عایشه - رضه عنها - دانست که امیرالمؤمنین علی - رضه عنه - دروغ نگوید. پس گریان شد و خود را از عماری بیرون انداخت و گفت: یا علی! توبه کردم، پس آنگاه او را بماند، و چنین گویند که امیرالمؤمنین علی - رضه عنه - با آن هفتاد کس، قرب هفتاد هزار مرد را از لشکر معاویه کشته بودند، و کشته را حساب نبود».

این نکته که مؤلف اشتباه عایشه را پذیرفته، اعتراف او را به صداقت علی (ع) آورده، بر توبه‌اش تأکید کرده، نکاتی است که در روند کلی داستان و اثبات برتری امام و اهل بیت (ع) جالب است. اما علاوه بر اینها، نکات مهمی در این پاراگراف وجود دارد که با برخی از روایات شیعی هماهنگ است. از جمله بحث وکالت امام علی (ع) برای طلاق عایشه که روشن نیست چگونه در این روایت داستانی ورود یافته است. هوای کلی داستان، جانبداری از امام علی (ع) و ترسیم نوعی شخصیت برجسته و استثنایی و حماسی و پهلوانی و در عین حال با وصف دینی و بر اساس پیشگویی ماورائی برای امام است.

داستان منازعه معاویه و امام در حمله معاویه به مدینه، از نظر این داستانگزار بدین جا خاتمه می‌یابد که صاحبیان با امام قرار می‌گذارند شام در اختیار معاویه باشد و «دیگر تمامتدار اسلام مر ترا باشد».

در اینجا نه فقط از جنگ جمل نشانی نیست که از خوارج هم. اما روشن است که داستانگزار عراق را میشناخته چون همین جا می‌گوید که «بعد از قرار امیرالمؤمنین علی به سوی عراق رفت... بشهر کوفه مقام» کرد. اما تصور جغرافیایی روشنی ندارد چون می‌افزاید: «گاه به حد روم رفتی، و گاه به حد فرنگ رفتی و گاه به حد عراق رفتی و گاه به حد خراسان رفتی تا از خلافت او هفت سال! گذشت».

اما شهادت امام علی (ع) به دست مرجع یا همان ابن ملجم، باز به داستانی زنانگی باز تفسیر شده که البته با ماجرای قظام متفاوت است. ابن ملجم زنی دارد که نمی‌تواند با او معاشرت کند. خویشانش از امام می‌خواهند آنها را از هم جدا کنند. امام چنین می‌کند و او را به قنبر می‌دهد و همین سبب می‌شود که «پس مُرْجَم از آن روز کینه بدل گرفت با امیر المؤمنین». بعد عاشق دختری شد و آن دختر را خواستگاری کرد، اما مهریه او قتل امام علی (ع) یا به اصطلاح این کتاب «دشت پیمان او خون امیر المؤمنین علی» بود. داستان آمدن امام به مسجد و نزدیک شدن مرغان به او بر اساس روایت منسوب به رسول (ص) در ادامه آمده و سپس داستان شهادت امام. تاریخ را نوزده رمضان یعنی درست نقل می‌کند. نکته شگفت این است: «خونها بر محراب مسجد چکیده است، و هنوز آن خون برنخاست. هر که بکوفه رسیده باشد آن محراب را دیده باشد». آدرس مرقد امام علی (ع) را هم آورده است با این عبارت: «و امروز در شهر کوفه مسجد امیرالمؤمنین علی - رضه عنه - آنجا برآورده‌اند».

وقتی امام علی (ع) به شهادت می‌رسد، حسنین (ع) کوفه را ترک کرده به مدینه باز می‌گردند. این گفته نویسنده درست است. در این وقت «پس اهل کوفه گفتند که چون شما ازین ولایت می‌رویت، ولایت را به که تفویض میکنیت و با که می‌سپارید؟» میگویند: ما اینجا برویم و کسان ما همه بروند. بعد از آن کوفیان دانند هر کرا خواهند تا امیر گرداند بر ایشان». همین لحظه می‌گوید: «چون به شهر [مدینه] درآمدند بروضه رسول رفتند و زیارة کردند. بعد از آن امیرالمؤمنین حسن - رضه عنه - بخلافت بنشست». چطور نویسنده چنین سخنان متعارض و متفاوتی را نقل می‌کند؟ مسلماً قصد دارد داستان دیگری بگوید که با این نکته باید پیوندش را درست کند حتی اگر با بخش قبلی وی متعارض باشد.

داستان جدید که از اساس ساختگی است بر این پایه است که در اینجا، امام حسن (ع) به خلافت نشسته اما می‌دانیم که عملاً چنین اتفاقی نیفتاده و این معاویه است که خلیفه شده است. به نظر نویسنده حق با امام حسن (ع) است اما معاویه این حق را از او گرفته است. در اینجا، داستانگزار ما مطلب را به گونه‌ای پیش می‌برد که صورت آن بسیار ناخوشایند است. یعنی ضمن این که اساس داستان ساختگی است، اما توجیه داستانگزار از این هم مزخرف‌تر و ناروا تر است. این مطلب در روایات ما هم آمده که امام حسن (ع) چندین بار ازدواج کرده و در کافی هم احادیثی در این باره هست، اما چنان که محققان نوشته‌اند، اساس این مطلب مردود و ناشی از فضای سنگینی است که عباسیان برای آل حسن که غالباً زیدی و انقلابی بودند، ایجاد کردند. شاهد مهم در نادرستی آن شمار بسیار اندک فرزندان امام حسن (ع) است که به عدد انگشتان دست هم نیست. بنابراین

نیاید آن نقلها درست باشد. با این همه، داستانگزار از روی سادگی و تحت تأثیر آن مطالب ماجرای خلافت امام حسن (ع) با نیابت خلافت معاویه از سوی وی در شام را با ازدواج دختر معاویه با ایشان توجیه می‌کند. در واقع این بخش قصه‌ای‌ترین و خیالی‌ترین بخشی است که شاهد آن هستیم، چون هیچ کس در هیچ کجا اشاره‌ای به ازدواج امام حسن (ع) با دختر معاویه نکرده است. به روایت داستانگزار امام حسن (ع) دختر معاویه را خواستگاری کرده و او گفته است که در برابر یک سال خلافت ملک اسلام او را می‌دهد و امام حسن هم پذیرفته است. این داستان خنده‌دار و شبیه حکایات هزار و یکشب است. در اینجا داستان دیگری که آن هم به شکل دیگری در متون آمده ضمیمه شده است. حکایت ارینب دختر اسحاق که در الامامة و السیاسة (217/1 - 224) منسوب به ابن قتیبه به تفصیل آمده و البته صورت دیگر و بسیار داستانی‌تر از آن در اینجا آمده است. جالب که در آنجا اساساً مربوط به امام حسین (ع) است، اما در اینجا پای امام حسن (ع) نوشته شده است.

در روایت داستانگزار ما، دختری زیبا در مدینه از یکی از صحابه انصاری بود. معاویه ابوهیره را برای خواستگاری او جهت یزید فرستاد. در راه حسن بن علی از او خواست برای وی هم خواستگاری کند: «ابوهیره گفت: اگر شما را مال دنیایی باید، آن یزید است، و اگر دین و دنیایی شما را باید، آن امیرالمؤمنین حسن - رضه عنه - فرزند فاطمه زهرا و فرزند امیرالمؤمنین علی مرتضی است - رضه عنه - و نبیره صدر بدر عالم، مصطفی صلعم؟ آن دختر نیک زیرک بود که گفت: خاک بر دنیایی من، امیرالمؤمنین حسن - رضه عنه - می‌خواهم تا روز قیامت از اهل بیت ایشان باشم. پس ابوهیره - رضه عنه - بیرون آمد و بخدمت امیرالمؤمنین حسن - رضه عنه - پیامد و مژده بیاورد». این ماجرا خشم یزید را بر می‌انگیزد و سبب می‌شود تا در اندیشه کشتن امام حسن بگذرد.

داستانگزار که خود داستان ازدواج امام حسن (ع) با خواهر یزید را در کتابش آورده، این دو حکایت را با همدیگر ربط داده و از طریق خواهرش نقشه قتل امام حسن را کشیده است. در این قسمت داستانگزار چندین نکته ساختگی را با یک تحلیل از مسائل زنانگی و خانوادگی به هم پیوند داده، از یک طرف ماجرای خلافت امام حسن و معاویه را به نیابت از وی در شام درست کرده، از سوی دیگر شهادت امام حسن را به توسط دختر معاویه، حل و فصل کرده است. در ماجرا، دختر معاویه نقش جعده دختر اشعث را در روایات تاریخی گرفته است. اما این که چرا دختر معاویه، تن به قتل شویش امام حسن داده؟ دلیلش باز شدن پای زن دیگری است که همان دختر انصاری است که گرچه نامش در این داستان نیامده اما اشاره به همان ارینب دختر اسحاق است. یزید که از داستان آن دختر انصاری عصبانی بود، به خواهرش نامه نوشته او را سر غیرت زنانه آورده و از او خواست تا امام را به شهادت برساند: «چون دختر معاویه نامه را بگشاد و هر چه در آن نامه مکتوب بود بخواند، یک سوی دل به پدر و برادر داشت و یکسوی رشک آن دختر بود، و نیز مروان حکم پلید سخنها بسیار گفته بود، و زنان ناقص عقل باشد، چنانکه بزرگان گفته‌اند».

ماجرای شهادت امام حسن (ع) هم با شیشه خاک پیوند خورده است. یعنی روایتی در باره امام حسین و امسلمه هست که رسول شیشه‌ای از خاک به او داد که وقتی سرخ شد بداند حسین (ع) به شهادت رسیده، مشابهنش، درباره امام حسن (ع) هم نقل شده و وجه آسمانی این ماجرا از نظر نویسنده، تأمین شده است. خلافت امیرالمؤمنین حسین (ع)

داستانگزار، پس از این، به شرح خلافت حسن و حسین (ع) می‌پردازد. گذشت که به باور وی، حتی خلافت معاویه با قراردادی صورت گرفته و وقتی امام حسن (ع) به شهادت می‌رسد، از نظر وی، برادرش حسین به خلافت می‌رسد. از این جا به بعد وارد مقتل می‌شود. بخشی که به نظر می‌آید تاریخ اسلام او مقدمه برای آن است.

این که تاریخ اسلام مقدمه‌ای برای مقتل امام حسین و انتقام از قاتلین حسین (ع) باشد، نوعی تاریخ اسلام‌نویسی است که مشابه آن در آثار دیگر این دوره دیده نمی‌شود. اما اگر قرار باشد، آن را مقدمه حساب نکنیم، هم باز مقتل از همین جا آغاز می‌شود.

به طور معمول داستان مقتل با خبر مرگ معاویه آغاز می‌شود. داستانگزار، داستان مرگ معاویه، توصیه‌های وی پیش از مرگ به یزید و گفتن این که «دشمن قوی حال تو حسین بن علی است» را نقل کرده و سپس از دفن معاویه سخن گفته و آنگاه از پیک یزید به امام حسین (ع) سخن گفته است. در ماجرای دفن، عمرو بن عاص، از نظر این قصه‌گو، همچنان زنده و مخالفت خلافت یزید بوده است. اما یزید با توصیه معاویه، با فریب او را برای دفن معاویه داخل قبر فرستاده و همانجا مسلحینی را گماشته که در لحظه حساس او را وادار به بیعت کند. می‌دانیم که عمرو بن عاص این زمان زنده نبود. این مطلب برای قصه‌گوی ما که چندان به این امور اهمیت نمی‌دهد، مهم نیست، مهم شناساندن روش معاویه برای گرفتن بیعت از مخالفان با این قبیل شگردهاست که در تاریخ مشابه دارد.

عنوان «آغاز داستان و مقتل و مصاف امیرالمؤمنین حسین با یزید» در اینجا آمده است. حکایت با اعزام مسلم بن عقیل به کوفه آغاز شده؛ اما پیش از آن مقدمه‌ای دارد که مربوط به رسیدن پیک یزید به امام حسین (ع) برای درخواست بیعت پس از مرگ معاویه است. می‌دانیم که وقتی این نامه رسید، امام حسین (ع) با خویشان خود با حاکم مدینه دیدار کرد و گفتگو کرد و سپس مدینه را بسرعت به سوی مکه ترک کرد. اما در این کتاب، داستان قدری متفاوت و در عین حال جالب توجه است. مهم‌ترین وجه تفاوت در اخبار مرسوم با خبر این داستانگو در این است که وقتی یزید امام حسین (ع) را تهدید می‌کند که با او بیعت کند، وی را تهدید به حمله به مدینه کرده و لذا مردم شهر از امام می‌خواهند از شهر آنان خارج شود، مبادا لشکر شام به شهر آنان حمله کند. آنان همگی از او می‌خواهند یا با یزید بیعت کند و یا اگر حاضر به بیعت نیست از شهر برود: «و چنین گویند که اهل مدینه و اهل شام هر روز بنزدیک امیرالمؤمنین حسین - رضه عنه - آمدند، و میگفتند که با یزید بیعت کند، و اگر

نی ازین ولایت بیرون رو تا سپاه شام نیاید، و از جهت تو ما را خصومت نشود و ما را هلاک نکنند». از نظر داستانگوی ما، این ماجرا مظلومیت همیشه حق را نشان می‌دهد که «تا پیوسته جهان بوده است، هرچه دوستان خدای بوده‌اند، در رنج بوده‌اند». در این مرحله امام چارهایندیشی می‌کند که چه باید کرد. راه حلی که به نظر ایشان و علی اکبر می‌رسد این است که حال که از مدینه باید بروند، بهتر است نامه به مردم عراق بنویسند و به آن سمت بروند. از نظر داستانگزار، خود امام هم مایل نبوده است که آسیبی به بلاد عرب برسد: «پس امیرالمؤمنین حسین - رضه عنه - گفت: غرض ما آنست که سپاه او اینجا نیاید، و این مردمان در رنج نباشند و ولایت عرب را زحمتی نرسد. علی اکبر گفت: چندین وقت پدر کلان ما امیرالمؤمنین علی - رضه عنه - خلافت در ولایت عراق راند، ما نیز برخیزیم و بولایت عراق رویم. و اگر یزید لشکر آرد جواب لشکر را بگوییم آنجا».

بنابراین، در این روایت، این عراقی‌ها و کوفی‌ها نیستند که از امام دعوت می‌کنند، بلکه امام است که از آنان درخواست کمک می‌کند و آنان استقبال می‌کنند. این همان نامه درخواستی است که مسلم می‌برد. وقتی نامه را به کوفه می‌رساند: «جمله مردمان کوفه شادمان شدند از آنکه جمله عام دوست داران خاندان امیرالمؤمنین علی - رضه عنه - بودند».

این زمان در کوفه، عبدالله زیاد - کذا - حکومت می‌کند و مردم از او می‌خواهند رابطهای را با یزید قطع کند و از امام حسین(ع) پیروی کند. او هم به زیرکی به مسجد رفته، مشغول عبادت می‌شود. زمانی که مسلم به کوفه می‌آید با او هم آوا می‌شود و امیر شهر میماند. حتی نامه به امام حسین(ع) که به گفته داستانگزار این زمان مدینه است می‌نویسد. جالب است که اساساً چیزی به نام مکه در این سفر و مسیر حرکت امام حسین(ع) به عراق وجود ندارد. تا وقتی خبر مسلم از کوفه نرسیده، امام در مدینه مانده است و در این دوره فشار مردم مدینه بر امام یکسره ادامه دارد و گویند: «چون با یزید صلح نکردی، زودتر ازین ولایت سفر کن، نباید که باز لشکر یزید اینجا بیاید و کار بر ما سخت شود».

در این سوی، وضع کوفه، از نظر داستانگزار چگونه تغییر می‌کند؟ از نظر وی وقتی سپاهی از شام می‌رسد و اوضاع کوفه عوض شده و مردم از اطراف مسلم پراکنده می‌شوند. این سپاه به فرماندهی شمر و عمر سعد از شام می‌رسند، و وقتی در کوفه قدرت می‌یابند، عبدالله زیاد، یعنی همان عبیدالله با آنها همراه می‌شود: «کوفیان جمله برگشتند از بیم تیغ اهل شام، و باز یار یزید و اتباع او شدند، و عبدالله زیاد سپاه بر در کوفه نشانده است، و عمر سعد و شمر از شام آمده‌اند». یعقوب اسقلانی (به همین شکل و طبعاً به جای اسقلانی) از همراهان عمر سعد و شمر است که نامش در داستان‌های پس از کربلا و انتقام از قاتلین حسین (ع) هم می‌آید. تعبیر به این که «کوفیان جمله برگشتند از بیم تیغ اهل شام، و باز یار یزید و اتباع او شدند» بعداً هم تکرار شده و چرایی تحویل و تحول در روحیات کوفیان، با این جمله، از نظر قصه‌گو حل شده است.

نامه‌های کوفیان که به امام می‌رسد، همزمان با فشار مردم مدینه، از شهر خارج می‌شود. پیش از آن با روضه رسول وداع می‌کند، با ام سلمه دیدار می‌کند و او هم برای وی از قرآن فالی می‌گشاید: «بفرمود که آن مصحف را بیارید. چون آن مصحف را بیاوردند، فال بگشاد این آیت برآمد که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و بعد از آن ام‌سلمه را گفت که، اندرون خان [خانه] درآیی و آن شیشه خاک که بنام من است بیرون آر، پس ام‌سلمه برفت و آن شیشه را بیرون آورد، رنگ گردانیده و سرخ شد. چون امیرالمؤمنین حسین - رضه عنه - بدید قالوا إنا لله و إنا إليه راجعون، این آیت را بر زبان راند و از خانه بیرون آمد». اینجا بود که امام حسین (ع) با بنی هاشم به سمت عراق حرکت کرد. در این داستان مقدار اسود و هاشم بن عقبه [لا بد مقصود عقبه است که در صفین بود] بودند و به گفته وی «گویند که هفتاد و دو کس بودند» از عورات هم «شهربانو که عیال امیرالمؤمنین حسین بود و ام‌کلثوم خواهر او بود». در این داستان نامی از حضرت زینب نیست اما شاید مقصود از ام‌کلثوم همو باشد. اسامی ساختگی هم مانند قیس بن مثلثه در میان اصحاب دیده می‌شود.

چنان که گفته آمد، داستان گزار، مکه را از این سفر حذف کرده و امام مستقیماً از مدینه به کربلا رفته و روز 25 ذی حجه به کربلا رسیده است.

از این پس داستان کربلا آغاز می‌شود و پس از فرود آمدن در کربلا که نوعی تقدیر خوانده شده، نخستین حکایت داستان آمدن نبیره حاتم طائی است که خواستار بردن امام به بنی طی است. تصور این است که دعوت او از شخص امام بوده و امام آن را نمی‌پذیرد: «ناجوانمردی است که من زن و فرزندان و اهل بیت رسول در میان دشمنان بگذارم و بروم».

سپس داستان آمدن سپاه حر است که وقتی از راه می‌رسند، گفتگویی میان آنان و حسین (ع) هست. حر تأکید می‌کند که «این جماعت نیک بی‌دین‌اند و حرمت شما نگاه نمی‌دارند». پاسخ امام این است که «از مردن هیچ کس را چاره نیست. ما توکل بر خدا کرده‌ایم». همه اینها حامل اندیشه تقدیری بودن کربلا و غیر قابل گریز بودن از آن است. حر با امام نماز می‌خواند و این خبر به گوش عبیدالله و شمر و عمر سعد می‌رسد که «حر پس امیرالمؤمنین حسین نماز بگزارد و با او یک دل شده است». یک خوابی هم از حر آورده که پدرش در خواب به او گفت «اگر می‌خواهی از بهشتیان باشی، با حسین بن علی یار شو». روز سوم محرم، به طور رسمی به امام حسین پیوست که خبرش را به عمر سعد دادند. در این وقت: «عبدالله زیاد نیز تمامت لشکر که از شام آمده بود سوار کرد و با خود بیاورد تا گویند که مقداری سی هزار مرد خوارج بودند که بجنگ آمده بودند». البته می‌دانیم که عبیدالله خود به کربلا نیامد، اما عدد سی هزار تقریباً به همین اندازه در منابع آمده است.

نکته جالب که از این پس شاهدش هستیم کاربرد کلمه «خوارج» برای سپاه کوفه یا به اصطلاح این قصه‌گو شام است، کسانی که با امام حسین جنگ کرده‌اند. این افراد و نیز خود یزید و همه سران آنها به عنوان خوارج یا خوارجیان یاد می‌شوند. این اصطلاح البته در منابع تاریخی تو حتی شبه قصه‌های مانند روضه الشهداء در باره این جماعت نیامده، اما قابل مقایسه با اصطلاحی است که شیعیان برای مخالفان ناصبی خود به احتمال از قرنهای ششم هفتم به خصوص در متون فارسی به کار می‌بردند.

گفتگوی عمر سعد با امام حسین(ع) که در منابع تاریخی هست، در این قصه هم منعکس شده اما صورتی داستانی گرفته است، چون عمر سعد در خواست دارد که یا خود حسین نزد یزید برود، یا علی اکبر را بفرستد و یا شهربانو را. امام، به خصوص با تأکید علی اکبر درخواست او را نمی‌پذیرد. در عین حال، اما پیشنهاد ترک مخاصمه می‌دهد که به مدینه باز گردد «و باقی عمر را بر سر روضه رسول» گذارد که قبول نمی‌کنند. در این حکایت با این که نام عباس بن علی آمده، چند بار از فضل بن علی یاد شده که امام او را نزد عبدالله زیاد فرستاد. در قصه ما، فضل بن علی و ابوبکر بن علی و عبدالرحمان زبیر عوام یک جا توسط دشمنان تیرباران و کشته می‌شوند، و این وقتی است که به دفاع از هاشم بن عتبۀ آمده‌اند. در منابع از این که کسی از فرزندان زبیر در کربلا آمده باشد، نداریم.

مسئله آب در کربلا در این داستان هم جایگاه خود را دارد و بارها در روایت بخش‌های مختلف به صورت داستانی یا برگرفته از برخی از نقل‌های تاریخی، در ماجراهایی بازتاب یافته است. در این موارد، رفتار زشت خارجیان با اهل بیت چنان است که به نظر قصه‌گوی ما «از وقت آدم صفی تا این وقت، هیچ امتی با فرزندان پیغمبر این نکردند که ایشان کردند». صد هزار لعنت تقدیر بر کرده، بر جان آن سگان باد». تعبیر «سگ» برای یزید و همه خارجیان در بسیاری از موارد بکار رفته و بسان یک دشنام رسمی به صورت مکرر از آن استفاده شده است. تعبیر به «سگان خوارچ» مکرر در کتاب آمده است.

قصه تشنگی برای غالب شهدای کربلا به خصوص پس از جنگ نمایان و در لحظات آخر مورد تأکید قرار گرفته و برای علیاکبر و حسین (ع)، این صحنه تصویر می‌شود که در آن لحظه فرشتگان آب بدست منتظر شهادت آنان هستند تا سیرابشان سازند.

نام هاشم بن عتبۀ [بن ابی وقاص معروف به مرقال که در صفین بوده و همانجا به شهادت رسیده] [و در این متن به اشتباه عقبه آمده]، در داستان‌های کربلا آمده و در روضۀ الشهداء ملاحسین کاشفی هم به تفصیل آمده است [روضه الشهداء، ص 375 (قم، 1382)]. در حالی که اساسا هاشم در این ماجرا حضور نداشته است. در قصه ما، عبدالله زیاد، پیشنهاد ولایت ری و بغداد را به او دارد تا دست از حمایت حسین بردارد اما او قبول نمی‌کند. پس از آن، حکایت نبرد او را می‌آورد که جنگ نمایانی کرده است. طرف جنگ وی در میدان، امیر حلب و فرزند وی بوده‌اند که هر دو را کشته است. او هم پس از جنگ سخت «تشنگی بر وی غالب شد، روی گریختن نی و روی آویختن نه». عاقبت او را شهید کردند. آیه «اِنا لله و انا الیه راجعون» هم بارها پس از شهادت افراد آمده است. جالب است که باز در ادامه، داستان هاشم مرقال می‌آید که از نظر تاریخی همان هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص است! در آنجا باز قصه‌گو داد سخن داده و به خاطر نسبتش با عمر سعد و در دفاع از هاشم گوید: «منم برادر سعد وقاص، شاگرد امیرالمؤمنین علی - رضه عنه - اگر برادرزاده من یار خوارجیان است، من د[و]استدار خاندانم، منم هاشم. و این هاشم پسر عتبۀ وقاص بود، و عمر سعد، پسر سعد وقاص بود. این یکی دوستدار خاندان بود، و آن دیگر خوارچ گنده دهان بود تا بدانی که از یکی قالب دو خشت می‌آید: یکی منبر محراب را شاید و یکی مزبله».

جالب است که ماجرای شهادت افراد مشهور، روزهای پیش از عاشورا اتفاق می‌افتد و روز عاشورا اختصاصا خود امام حسین(ع) شهید می‌شود. این مسئله با آنچه در روضه‌های دوره‌های اخیر مرسوم است که هر شبی را اختصاص به یکی از شهدای کربلا می‌دهند، نزدیک است. برای مثال، ماجرای شهادت علی اصغر که برای آب او را آورد، مربوط به روز هفتم محرم است. این داستان با آب و تاب نقل شده اما حکایت به گونه‌ای دیگر است. در این گزارش، یکی از مؤذنان امام حسین(ع) او را نزد دشمن می‌برد تا از آنان برای آب بخواهد: «پس آن بچه را بنزدیک خوارجیان برد، و قصد را بایشان باز گفت. آن خوارجیان بدبخت شوم، چون این سخن را بشنودند همه بیکبار تیرباران کردند و این بچه را بآن مؤذن شهید کردند».

از اینجا به بعد، از میدان رفتن برخی از چهره‌های اهل بیت و غیر آنها یاد شده و علی‌الرسم، اشعاری از آنان به عنوان رجز نقل می‌شود، اما به گونه‌ای که گویی ترجمه‌های از اشعار عربی است. شعرها به نسبت ساده و اغلب ناموزون است و گویی کسی از عربی آنها را موزون ترجمه کرده اما توانایی کافی نداشته است. عبدالله و عبیدالله دو پسران جعفر طیار از آن شمارند که گویند: ماییم ز نسل آل طیار/ از ابن عم رسول مختار» تا آخر که سیزده بیت است. داستان شهادت این دو در کنار فرات اتفاق می‌افتد. یک برادر شهید می‌شود و در آب می‌افتد اما آب او را نمی‌برد. تا آن که دیگری هم شهید می‌شود و کنار او قرار می‌گیرد. آنگاه آن دو دست در گردن هم می‌کنند و آب حرکت می‌کند. امام حسین (ع) آنها را می‌طلبد و می‌گیرد و در خاک دفن می‌کند و زیر لب دعایی دارد. این لحظه امام حسین چه دعایی دارد و کی مستجاب می‌شود؟ این نکته مهمی از نظر قصه‌گوی ماست. دعای حسین هشتاد سال بعد اجابت می‌شود، وقتی ابومسلم خراسانی می‌آید: «امیرالمؤمنین حسین را نیز هشتاد سال بایست تا مستجاب شد، در وقتی که خدای تعالی مر ابومسلم را پیدا آورد تا نسل خوارجیان را از روی زمین پاک کردند».

در اینجا، حرّ به میدان می‌آید، و وقت آمدن، اشعاری می‌خواند. این اشعار باز همان ویژگی را دارد و قصه‌گو بر آن است که «شعری با عربی بگفت و معنی این بود». کسی از او پرسید، چرا از یزید بازگشتی و با بد اختر یعنی حسین یار شدی؟ حر پاسخ می‌دهد: «ای بدبخت! کسی که پدرش اسدالله خوانده باشد، و پیغمبرش در کنار خود پرورده باشد، و جبرئیل گهواره‌اش را جنبنیده باشد، و نیز مادرش در بهشت بوده باشد، و خطبه نکاح مادر او را پرورده‌گار، بی‌کام و زبان ادا کرده باشد، ای بدبختان! همچنین کسی چگونه بد اختر بود؟». آنگاه مشغول نبرد می‌شود. وصف قصه‌گو از جنگ حر، در نهایت زیبایی و شکوه است، «خویشتن را بر قلب سپاه خوارجیان زد، و نیزه از دست بینداخت و تیغ جان رُبای از میان برکشید، و بدان خوارجیان درافتاد، و هر کرا تیغ بر سر می‌زد تا بنافش بدو نیم می‌کرد، و هر کرا بر میانش زدی، چون خیارش بدو نیم کردی تا بدان غایت حرب کرد که جمشید خرشید روی به مغرب آورد، و جهان چون دل خوارجیان سیاه شد، و حر از آن خوارجیان قرب سبید مرد را بکشت و خسته را خود نهایت نبود». عاقبت خود نیز زخم‌های گران خورد و شهید گشت. این عبارات از لحاظ ادبی، توان عبارت پردازی قصه‌گوی ما را نشان می‌دهد که البته در همه جای کتاب نیست.

در نگاه قصه‌گوی ما، عباس بن علی روز هفتم به شهادت می‌رسد، او مشک را بر میدارد و به سمت فرات می‌رود. شمر با سه هزار مرد آب را نگاه می‌داشتند: «عباس مرکب در آب راند و مشک را آب پر کرد و خواست تا مشک بردارد و پیش گیرد، ناگاه آن خوارجیان او را نیز تیر زدند، و اول شهید کردند، و او صدر جنت خرامید». درباره عباس همین مقدار آمده است.

شهادت قاسم پس از آن آمده و اشعاری که قصه‌گو گوید که ترجمه رجز عربی اوست شامل 14 بیت آمده است. در این شعر بارها لقب سگ به دشمنان داده شده است: ای سگ ز شما هزار بهتر/ از کشتنتان دریغ نایم. وقتی تشنه شد و از عمو طلب آب کرد: «هاتفی آواز داد که ای قاسم! بر بالا نظر کن. چون قاسم نظر کرد درهای بهشت را دید گشاده، و حجاب از پیش برداشته، و حوران را دید قدح‌های شربت بر دست نهاده».

پیش از علیاکبر، علیاصغر که همان امام زین‌العابدین است و به روایت این داستان‌گزار دو سال بود که رنجور بود، «برخواست و شمشیر برگرفت. امیرالمؤمنین حسین بانگ بر وی زد و اهل بیت را گفته که او را بگیرد. اگر او کشته شود، نسل ما منقطع» شود.

آنگاه علی اکبر به میدان رفت. امام از او خواست بگذارد تا اول پدر به میدان رود تا مرگ پسر را نبیند. اما علی اکبر گفت: «من جهانرا بی شما با چندین دشمن چه کنم؟... مرا در پیش تو مردن به یک حال که بی تو زنده بودن تا به صد سال». به روایت این قصه‌گو، علی اکبر یک صد و هفتاد کس را به دوزخ فرستاد. در این وقت تشنه شد «پدر او را در کنار گرفت و بر رویش بوسه داد و زبان انگشت خود را در دهان او نهاد». بار دیگر وداع کرده به میدان رفت. پیش از آن گفت که جدش به خوابش آمده و به او گفته است که «روز دهم ماه محرم شب آذینه بر ما خواهی آمد». باز به میدان رفت و «از آن خوارج قرب دویست مرد را بکشت». عاقبت «همه لشکر بر وی غلبه کردند» و «آخر کارش کردند و از پایش درافکندند». وقتی امام حسین خبر به خیمه‌ها داد «خروش از اهل بیت برآمد. شهربانو گریان شد و نعره می‌زد، و امیرالمؤمنین حسین - رضه عنه - به مصاف آمد، به وقتی که خوارجیان بازگشته بودند، همه خاک کربلا را بر سر کردند. شهربانو از بهر فرزندان آن روز گریه و نوحه می‌کرد، اگر سنگ را چشم بودی، بر وی بگریستی. هیچ مادری را بداغ فرزند مبتلا نگرداند».

صحنه آخر کربلا، روز عاشورا و جنگ و شهادت امام حسین (ع) است. شب آن روز، جد و پدر و برادر و قاسم و علی اکبر را که به نظر قصه‌گزار ما قبلاً به شهادت رسیده‌اند، در خواب می‌بیند که منتظر او هستند. رسول «نخست مر حسین را در کنار گرفت و گفت: ای جگر گوشه من! چگونه به زحمتهاء امتان من فردای دیگر تا نماز پیشین صبر کن، وقت نماز آذینه بود که به نزدیک ما بیایی، و کشته تو در پیش تو چون سگ چهار چشم بماند، و نیز بر سینه‌اش نشان دارد، نشان دوزخ باشد». حضرت برای نماز بامداد «تیمم کردند از بهر آن که ایشان را آب نبود». سپس از شهربانو حلالیت خواست: «ای جفت یارا! مرا بخل کن». وقتی خواست به میدان رود، خدمتکاران آن حضرت غریب برآوردند. فرزند یکی از آنان که شتربان حضرت بود، به نام صالح، همراهی حضرت کرده، به توصیه مادرش به حفاظت از امام حسین به میدان آمد: «ای جان مادر! در پیش امیرالمؤمنین حسین - رضی الله عنه - جان خود را در باز تا از شهیدان کربلا باشی» و چنین هم شد. مادرش نیز بعد از او یورش برد و سه نفر از آن خوارجیان را کشت، اما امام از او خواست باز گردد: «بانگ بر وی زد که باز گرد، خدای تعالی زنان را جنگ نفرموده است، و گنده پیر بازگشت». قصه‌گو دو رجز که جمعاً پانزده بیت است از آن حضرت آورده است: «بدرستی پدرم حیدر و مادر زهراست/ جد من نیز حبیب است و رسول ثقلین». وقتی وارد میدان شد، عبدالله زیاد «آن سگ حرام زاده» حسین را معرفی کرده گفت: «وی دشمن امیرالمؤمنین یزید است» و قصه‌گو می‌افزاید: «آن بدبختان آن یزید سگ ملعون را امیرالمؤمنین می‌گفتند».

وصف نبرد امام حسین (ع) با توجه به سادگی غالب این متن، جالب توجه است که فقط بخشی را می‌آوریم: «امیرالمؤمنین حسین - رضی الله عنه - مانده شده بود، و حلق و دهان مبارک او پر از خاک میدان شده بود، و تشنه، هفت روز بود. روی سوی آسمان کرد، و گفت: ای پرورده‌گار آسمان و زمین! بعزّه کلام الله که ختم کار را به سعادت و شهادت گردانی. اکنون ای ربّ الارباب! امتان جدم را با تو سپردم، و مر اهل بیت رسول را با تو سپردم. این بگفت و نیزه از دست بینداخت، و تیغ جان ربای را که از پدر یادگار مانده بود از نیام برکشید و سپر را پیش روی گرفت، و نعره بزد، و روی برآن سپاه آورد، و دست و بازوی را در کار آورد و آواز دهنده و گیراگیر برآمد، و جان از تن خوارجیان از بیم تیغ امیرالمؤمنین حسین - رضی الله عنه - بیرون می‌آمد و هوا تیره شد و خوارجیان یکدیگر را نمی‌دیدند، و آواز یکدیگر را می‌شنیدند... تا آورده‌اند که از آن خوارجیان سیصد مرد بکشت و به روایتی هشتصد مرد را بکشت تا به کرانه آب فرات رسید». وقتی آب برداشت تا بخورد «عمر سعد، نخست آن حرام زاده خوارج پلید تیری انداخت». همان حال هاتفی نداد داد که «یا حسین که آب را بیرون انداز و بر بالا نگر. چون نگریست، حوران بهشت را دید که قدح‌های شربت بر دست نهاده‌اند».

داستان شهادت امام حسین (ع) نیز به شکلی ویژه داستانی شده است. عاقبت بر اثر تیر دشمن آن حضرت روی زمین افتاد. شمر آمد تا سر حسین را جدا کند، اما نتوانست گلوی آن حضرت را ببرد. خطاب به حسین گفت: «جادویی میکنی؟» حسین گفت: «ای شمر ملعون! بحق خدای که این جادوی نیست، ولیکن این حلق من بوسه جای پیغامبر است - علیه الصلوة والسلام - و چندین بار یاد دارم که پیغامبر مرا در کنار گرفته است و بر حلقه من، چندین بوسه داده است. اگر شمشیر تو بوسه جای پیغامبر را نتواند بریدن، هیچ عجب نبود. آنگاه شمر ملعون گفت: ای حسین! من ترا ناکشته رها نخواهم کردن، بگو تا چه کنم تا تو ازین خلاص یابی، و ازین رنج برهی که فرمان یزید برین است که سر حسین را بنزدیک من بیارد. پس آنگاه امیرالمؤمنین حسین گریان شد و گفت که، از سینه من برخیز تا من تیمم کنم که وقت نماز است تا روی بقبله آرم و سر بسجده نهم. آنگاه تو سر مرا از قفا بیرون کن. آنگاه آن بدبخت از سینه مبارکش برخاست. امیرالمؤمنین حسین - رضی الله عنه - برخاستند و تیمم کردند، و سر بسجده نهادند، و در مناجات مستغرق گشتند، و در حضور در پیش ملک غفور مستغرق شدند، و به اشارت نماز

می‌کردند که آن بدبخت شوم لعین سر مبارک ایشان را از پس قفا جدا کرد، و ایشان بصدر جتت خرامید، قالوا انا لله و انا الیه راجعون... دهم ماه محرم روز آذینه بود. در حال آفتاب بگرفت و عالم سیاه شد، و باد برخاست، و روز روشن تاریک شد، و آب فرات خون شد، و دریاها بجوش [آمد و]، آسمانها در لرزش افتاد.

بدین ترتیب داستان کربلا در اینجا به پایان می‌رسد و اکنون نوبت رویدادهای بعدی است که مربوط به قاتلین امام حسین و انتقام گرفتن از آنهاست.

کاروان اسرا و شگفتی‌های آن

در باره رویدادهای پس از ماجرای کربلا، آنچه ساخته و نوشته شده بسیار فراوان است. بخشی از آن مربوط به کاروان و مسیر حرکت آن و شگفتی‌هایی است که ظاهر شده و بخش بزرگتر مطالبی است که در مختارنامه آمده که آنها از همه داستانی‌تر است. در این کتاب، داستان مختار نیامده، و شاید علت آن این بود که مختار نزد اهل سنت محبوبیت نداشته است. بنابراین، جای خالی او را داستان‌های دیگری مانند زریر خزاعی و محمد حنفیه و ابراهیم اژدر پر کرده‌اند.

اما پیش از آن، صحنه‌هایی در باره کاروان اسرا و سر امام حسین (ع) و معجزات و شگفتی‌هایی که رخ داده آمده است که جالب است. شخصی به نام ابوالخنوق که از جمله پنجاه نفری است که محافظ سر امام حسین در سفر به شام است، داستانی بلکه داستان‌هایی در باره سر امام نقل می‌کند. از آن جمله شبی که از آدم صفی تا خاتم انبیاء همه به دیدار آن سر آمدند و بر آن بوسه زدند. این حکایت بلندی است و جالب است که در کنار آنان ابوبکر و عمر و عثمان هم هستند. در این دیدار «اول آدم صفی و آخر عیسی» همه به نزدیک رسول رفتند و او را در آغوش گرفتند. در همین شب است که شمر را آوردند و امام علی (ع) شماری از قاتلان فرزندش حسین را که از آن جمله همین شمر بود، با عمودی که از یکی از فریشتگان گرفته بود کشت.

در مرحله بعد، کاروان اسرا وارد دیری می‌شود و در آنجا نیز راهب دیر شگفتی‌ها از این سر می‌بیند که باز به تفصیل حکایت شده است. از جمله او شاهد است که حوا و مریم و خدیجه کبری و فاطمه زهرا (س) به زیارت آن سر می‌آیند. پس از رفتن آنها، راهب نزدیک سر رفته از او می‌خواهد خود را معرفی کند. در اینجا است که سر می‌گوید: «انا مرحوم، انا مظلوم، انا غریب، انا شهید، انا قتیل» و راهب مسلمان می‌شود.

داستان زریر خزاعی، محمد حنفیه و ابراهیم اژدر

کاروان اسرا در مسیر رفتن به شام، وارد شهر عسقلان یا به نوشته این قصه‌گو، اسقلان می‌شوند. یعقوب عسقلانی در کنار شمر و عمر سعد، در سپاهی بود که از شام به کوفه آمد. در اینجا که شهر اوست، می‌گوید تا همه جا را آذین بندی می‌کنند. از این پس داستان تاجری با نام زریر خزاعی شروع می‌شود که خود و خواهرش جنبشی را علیه سپاهیان عمر سعد و یعقوب عسقلانی و در واقع برضد یزید بنیان می‌گذارند و در روایت کتاب ما، سرآغاز سلسله رخدادهایی است که به کشتن قاتلان حسین منجر می‌شود.

در این روایت داستانی، شورش عسقلان به رهبری زریر خزاعی و سپس مشارکت اولاد امام علی از جمله محمد حنفیه و شماری دیگر در انتقام‌گیری از قاتلین برادر و یزید در یک سری رویدادهای کاملاً داستانی است که حتی به اندازه سر سوزنی ارتباط با واقعیات تاریخی ندارد و بنا هم نبوده که داشته باشد. این که این حکایت برای نخستین بار در چه اثری آمده، باید جستجوی بیشتری صورت گیرد و نسخه‌های موجود از آثار داستانی دیده شود. در باره قصه زریر خزاعی که از نظر نوع اسم شبیه داستان سلیمان بن صرد خزاعی است و در جایی هم نام مسیب آمده که او هم از رهبران توابین است، شباهت نیم درصدی بلکه کمتر به ماجرای توابین دارد.

این حکایت در شهر عسقلان رخ می‌دهد، زمانی که کاروان اسرا از آنجا رد می‌شود. زریر که تاجری در این شهر است، کاروان را می‌بیند، و به خاطر خاندان رسول (ص) به آنان نزدیک شده و از آنان می‌خواهد تا خدمتی به آنان بکنند. خاندان از او می‌خواهند، پارچه‌ای تهیه کند تا زنان آنان روی سر اندازند و دیده نشوند، و مهمتر آن که پولی به نگهدارنده نیزه‌ای که سر امام حسین (ع) روی آن است بدهد تا آن را دور کند تا مردم به خاطر دیدن آن نزدیک ایشان نیایند. حکایت زریر به اختصار در روضة الشهداء ملاحسین کاشفی هم آمده و پیداست که در متون پیش از آن بوده و او در پایان نقل آن که البته بسیار مختصرتر از روایتی است که در اینجا است، می‌گوید که داستان یاد شده در کتابی مستقل نوشته شده است. مقایسه شروع داستان نشان می‌دهد که چنین نیست که مقتل مورد بحث ما، از روضة الشهداء استفاده کرده باشد.

شروع داستان زریر در مقتل ما چنین است:

اما مؤلف اخبار و گزارنده این اسرار چنین روایت می‌کند که یکی مردی بازرگان بود از بنی خزاعه، نام او زریر خزاعی بود، به بازرگانی آمده بود، و او مرد عیار بود، و او را خواهری بود فاطمه نام، و هیچ کس نداشت در جهان، و هر کجا رفتی، خواهر را با خود بردی. آن روز در بازار استقلان [= عسقلان] استاده بود که آن مخدرات را همچنان بر اشتراک بیابورند، و ایشان خواب از دیده‌گان می‌باریدند و می‌گفتند که، این چه رسوایی است، و سر مبارک امیرالمؤمنین حسین - رضی الله عنه - بر سر نیزه در پیش ایشان می‌بردند، چون زریر خزاعی آن چنان بدید، آن چنان گریان شد، دژدوان پیش آن خاتونان رفت و گفت: شما را چه آرزوست بگویت تا آرزوی شما را در کنار شما بنهم که من دوستدار خاندانم. ام کلثوم گریان شد و گفت: عجب که درین شهر یک دوستدار خاندان بوده است. زریر گفت که، من ازین شهر نیستم، از بنی خزاعی منم، از قبایل عربم. آنگاه امکلثوم و شهربانو گفتند که، ما را چندان چیز بده که سرها و رویها خود را ببوشیم تا نامحرومان ما را نه بینند. زریر گریان شد و گفت: این شهربانو است که آن روز او را به امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه می‌دادند بجز صد اشتر بار جهاز داشت، امروز بدو گز کرباس محتاج شده است. دستار قصب خود را زریر پاره پاره کرد، و بایشان داد. ایشان او را دعا خیر کردند که خدای تعالی ترا از رسوایی

قیامت نگاه دارد.

اما شروع داستان در روضه الشهداء (ص 467 - 468) چنین است:

اما چون روز شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی به راه عسقلان آوردند، و منازل و مراحل طی می‌کردند تا به شهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده و حکومت این شهر تعلق به وی داشت، به فرمود: تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غره نشستند و مجالس خمر آراسته شادی و نشاط می‌کردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر برمی‌آوردند جوانی بازرگان که او را زیر خزاعی گفتندی، آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود. طرب و بهجت مردمان می‌دید و از هر طرف آواز مبارك باد می‌شنید از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست؟ و این همه مسرت و فرح از کجا است؟ آن کس گفت مگر تو غریبی؟ گفت: آری دیروز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم، موجب این حال ندانم که چیست؟ آن کس جواب داد که جمعی از مخالفان یزید که در عراق علم یاغی‌گری برافراشته بودند و رسم مطاوعت فروگذاشته، امرای شام و عظمای کوفه ایشان را به قتل رسانیده‌اند و این سرهای ایشان است که بر سر نیزه کرده، گرد شهر می‌گردانند و این عورات را که در هودج می‌بینی اهل بیت ایشانند. زیر گفت: این جماعت مسلمان بودند یا مشرک؟ گفت نی، مسلمان بوده‌اند. اما اهل بغی‌اند بر امام زمان بیرون آمده‌اند پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده؟ گفت: مهتر ایشان می‌گفته که من به امامت سزاوارترم از یزید، که پدر و برادر امام بوده‌اند. زیر گفت: پدر و برادر مهتر ایشان که بوده؟ گفت ابو تراب که نام وی علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت؟ گفت: حسین گفت مادر این دو برادر که بود؟ گفت: دختر پیغمبر ما که او را فاطمه زهرا گفتندی، زیر که این سخن بشنید دود از دلش برآمده روی به جانب هودجها روان شد، چون به رسید چشمش بر امام زین‌العابدین «علیه السلام» افتاد گریان گشت. امام پرسید:

که ای جوان چه کسی؟ گفت مردی غریبم. فرمود: که همه مردم شهر خنداند تو چرا گریانی؟ گفت: از آنکه من شما را می‌شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی، تا این حال مشاهده نکردمی، دریغا! که از قبيله خود دورم و در غربت بیچاره و مهجور و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صحیفه دوران بماندی.

چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم

به کجا روم چه گویم که غریب و مستمندم

سر گریه دارم اکنون، لب خنده گشته بسته

به هزار غم بگریم، به چه خوشدلی بخندم

امام زین‌العابدین «علیه السلام» بگریست و گفت: ای جوانمرد از تو بوی آشنائی میشنوم. حق سبحانه تو را جزای خیر دهد! زیر گفت: ای مخدوم زاده، مرا کاری فرمای و آرزوئی که در خاطر مبارك هست بازنمای، تا آنچه توانم شرف خدمت به جای آرم. به هر چه حکم کنی چاکرم و خدمتکار. امام زین‌العابدین «علیه السلام» فرمود: که ای جوانمرد آن کس که سر پدرم دارد بفرمای، تا از پهلوی شتران پیشتر رود تا مردم به نظاره آن مشغول شوند و عورات ما، در حجاب بمانند. زیر رفت و پنجاه دینار بدان کس بداد که سر امام حسین «علیه السلام» داشت، تا اسب پیشتر راند و مردمان به تماشای آن از حوالی شتران دور شدند. زیر بازآمد که یا بن رسول الله خدمت دیگر بفرمای، فرمود که: اگر جامه زیادتی داری برای عورات ما بیار، فی الحال برفت و برای هر يك از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و به جهت امام زین‌العابدین جبه و فرجی و عمامه‌ای ترتیب داد.... [تمام]

داستانگزار نبرد وسیعی را علیه قاتلان حسین تدارک دیده که سه گروه در حال نبرد با یزیدیان هستند: یکی زیر تاجر خزاعی، دیگری عمر بن علی و فضیل جعفر طیار، و سوم محمد حنفیه که همراه ابراهیم مالک اشتر یا به قول نویسنده اثر است. این سه گروه ابتدا هر کدام در نقطه‌ای هستند و به تدریج به هم می‌پیوندند. این نقطه پیوند مهم است، جایی است که عبدالله زیاد که نویسنده همه جا او را عبدالله خوانده، با عمر سعد و یزید در همانجا اجتماع کرده و سپاه آنان نیز از سه سوی به یک نقطه واحد رسیده است. بدین ترتیب تمام ایمان در مقابل تمام کفر قرار گرفته است. مبارزه محمد حنفیه، ابراهیم مالک اثر، طغان ترک، مسیب، فضل جعفر طیار و بقیه بسیار کشنده است. گرزهای آنها همه سنگین که نویسنده وزنش را معین کرده، بر سر دشمنان فرود می‌آید و آنان را پست می‌گرداند. غالبا افراد دشمن مانند خیار دو نیم می‌شوند. یزید از این معرکه جان سالم بدر می‌برد، اما سپاه دوستداران اهل بیت به دمشق می‌رسند و از آنجا به قصر یزید می‌روند به امید آن که اهل بیت را که به اسارت به این شهر آمده‌اند دریابند، اما پیش از آمدن آنان، یزید آنان را به جای دیگر فرستاده است.

از نظر داستانگزار، سرنوشت قاتلان امام حسین (ع) همه نکبت و کشته شدن بوده است. وقتی یزید خبر قتل عبدالله زیاد یعنی همان عبدالله را با سپاهش می‌شنود آن وقت است که «یزید چون این خبر بشنود، دل تنگ شد و آن سخنان [اصحاب یادش آمد که گفته بودند: باش تا بوبینی که برکشنده‌گان امیرالمؤمنین حسین - رضی الله عنه - چه رسید.» و از نظر خود داستانگزار: «و آن معجزات و کرامات پیغامبر ما - صلی الله علیه و سلم - بود تا هر که دشمندار خاندانست، سزا بیش این بود، و الله اعلم بذات الصدور.»

جالب است که در اینجا وقتی فاتحین و کشندگان قاتلان حسین (ع) وارد شام می‌شوند، یک صحنه داستانی دیگر پدید می‌آید. وقتی دوستداران اهل بیت به کوشک دمشق وارد می‌شوند، عکس امام حسین (ع) را بر دیوار کاخ یزید می‌بینند که شمر روی سینه او نشسته و در حال جدا کردن سر امام حسین است. این صحنه، شاید نشان از آن باشد که پرده‌خوانی برای کربلا سابقه‌ای بسیار دیرین دارد و این عکس، گویی پرده‌ای بوده که در زمانی که قصه‌گو داستانش را نوشته، میان مردم رواج داشته است.

در اینجا محمد حنفیه نعره زده بیهوش می‌شود. وقتی به هوش می‌شود، دمشق را به آتش می‌کشد. در این وقت باقی مانده صاحبیان رسول از او می‌خواهند در خونخواهی که به واجبی به آن قیام کرده، همین مقدار بسنده کند، چون، آنچه بر حسین رفته، تقدیر الهی بوده است. او می‌گوید هدفش آن است که ببیند اهل بیت کجا رفته‌اند و به او بازگردانده شوند. اهل بیت را نزد او می‌آوردند و وی زین‌العابدین و ام‌کلثوم را ملاقات کرده آنها را همراه برادرش عمر بن علی به مدینه می‌فرستد و خودش در دمشق اقامت می‌کند.

از سوی دیگر این داستان با بازگشت یزید از میدان نبرد و در حالی که گریخته، به دمشق ادامه می‌یابد، اندکی بعد او مریض می‌شود، اما بیماریش ناشناخته است. پزشکی از یونان برای او می‌آوردند که با درمانی مخصوص، در می‌یابد که معده او پر از کرم شده است. یزید از او می‌خواهد وی را مداوا کند، اما او که مسلمان شده حاضر به مداوای وی که در حق خاندان رسول چنین کرده نمی‌شود، و یزید دستور کشتن او را می‌دهد. وقتی بیماری یزید به طول می‌انجامد، او فرزندش معاویه را جانشین خویش می‌کند و وی را به مروان حکم می‌سپارد.

اما داستان مرگ یزید که صفحه پایانی کتاب را به خود اختصاص داده، معجزه شگفت دیگری است. دیواری برابر یزید شکافته شده و امام حسین (ع) از آن بیرون می‌آید. یزید از وی می‌گریزد و فریاد می‌زند: شماها گفتید حسین را کشته‌اید، و حال آن که او زنده است. در این حال همه حضار که کسی را نمی‌بینند، یا به قول وی صورت حسین (ع) را، یزید را متهم به پریشانی می‌کنند. یزید به نردبانی بر می‌آید تا به بام برود. وقتی بالای آن می‌رسد، تصویر حسین به او می‌رسد و وی را با ضربت شمشیری می‌کشد و او از همانجا پایین می‌افتد و می‌میرد. هفت بار وی را در خاک دفن می‌کنند، اما خاک او را بیرون می‌اندازد. بار هشتم او را در تابوت گذاشته در خانه می‌گذارند و بدین ترتیب داستان یزید با این سرنوشت به پایان می‌رسد و کتاب هم تمام می‌شود.

و اما این کتاب

همان طور که استاد وثوقی در مقدمه مفصل خود آورده‌اند، این نسخه در چین کتابت شده و این مطلب از روی نشانه‌ها و ترجمه لغات و بسیاری از شواهد دیگر، بدست می‌آید. بنابراین به لحاظ صوری و شکلی، اثری است در کنار دیگر آثار فارسی اسلامی که در حوزه جغرافیایی میان چین و ایران وجود داشته و طبعاً به آن طرف تمایل بیشتری داشته است. اما از نظر محتوا، اثر یاد شده، برگرفته از ادبیات دوره تیموری است، میراثی که این زمان در حوزه خراسان وجود داشته و از نظر اصول فکری، تاریخ نگاری، ادبیات و مذهبی، تابعی از گرایش‌های موجود در آن نواحی بوده است. این گرایش‌ها، البته ویژگی‌های خاصی دارد که در بخش ادبیات و اندیشگی، کما بیش مورد بررسی و واریسی قرار گرفته است، هرچند به دلیل فراوانی این متون، توان گفت که هنوز بخش اعظم نوشته‌های این دوره، شناخته نشده و به ویژه ریشه‌ها و ارتباط آن متون با یکدیگر و نیز محتوای آنها در ارتباط با حوزه جغرافیایی و فعالیت های سیاسی و فرهنگی آن دوره، بازشناسی نشده است. در زمینه تاریخ، آثار مفصلی مانند روضةالصفاء و حبیب‌السیر نمونه‌های شناخته شده و البته مهمی هستند، اما جدای از آنها صدها اثر تاریخی دیگر و گاه آثار ادبی - تاریخی هست که همچنان باید ارتباط آنها با یکدیگر و نیز پیوندشان با فرهنگ و سیاست عمومی مورد بررسی قرار گیرد. در حوزه عاشورا و امام حسین و مقتل، روضة الشهداء اثری منحصر به فرد و شناخته شده است که بارها چاپ و به زبان‌های مختلف محلی ترجمه شده و از نظر اجتماعی و مذهبی هم تأثیر مهمی داشته است. طبیعی است که تصور کنیم این اثر از روی آثاری همراه با خلاقیت و نوآوری ملاحسین کاشفی، واعظ و ادیب و مفسر و مورخ شناخته شده دوره تیموری فراهم آمده و روی آثار دیگر هم تأثیر گذاشته است. برای شناخت این امر، البته باید منابع آن را شناخت که این مطلب هم توسط این بنده خدا و هم با تلاش دیگران، مورد کاوش قرار گرفته است. در این باره در مقدمه چاپ‌های مختلف هم مطالبی آمده، اما لازم است تا یک پروژه عظیم برای بازشناسی این کتاب، از نظر زمینه‌ها و تأثیرگذاری در ادوار بعد به انجام برسد. این که کتاب مقتل ما با روضة الشهداء چه نسبتی دارد، از همان دست مطالب است که باید در آن پروژه انجام شود. در یک بخش که مربوط به زیر خزاعی و شورش وی در عسقلان پس از ماجرای عاشورا است، و البته داستانی است، مقایسه کوتاهی انجام شد که نشان می‌داد گرچه از لحاظ برخی از عناوین قرابتی میان مقتل ما و روضة الشهداء هست، اما روشن است که کتاب ما از مآخذ دیگری استفاده کرده و کاشفی هم، همانجا نوشته است که کتابی علی حده در باره زیر هست یا باید نوشت. با این حال، نباید زمان و فضای این دو اثر زیاد از یکدیگر فاصله داشته باشد و هرچه هست، آبشخور کتاب حاضر نیز همان گرایش‌های فکری موجود در خراسان تیموری است که به نواحی چین رفته و البته آثار دوری از مرکز و نیز ویژگی‌های ادبی و منطقه ای روی آن تأثیر گذاشته است.

نسخه حاضر ابتدا حروفچینی شد، استاد وثوقی مروری کردند و مقاله مفصلی نوشتند که بخشی از آن به خواهش بنده در باره متون درسی مسلمانان چین عجلالتا کنار گذاشته شده و قسمتی که مربوط به نسخه‌شناسی این اثر و نیز بیان ویژگی‌های زبانی و ادبی بود برجای ماند که استادانه نوشته شده و در ابتدای کتاب گذارده شد. سپس بنده آن را با متن مقابله کرده و مواردی را که به نظرم می‌رسید اصلاح کردم. با مشورت استاد، نمونه‌هایی از کلمات ناخوانا در پاورقیها گذاشته شد. هم ایشان و هم بنده دوباره مروری روی متن کردیم و آنچه حاصل آن کار است، متواضعانه در اختیار خوانندگان عزیز و ارجمند قرار داده‌ایم. بدون شک، مواردی خطایی وجود دارد که نیازمند اصلاح است و اگر عزیزانی در این باره ما را راهنمایی کنند، بسیار سپاسگزار خواهیم بود.

یکبار دیگر از لحاظ محتوا باید عرض کنم که اثر یاد شده، در یک فضای مذهبی متعلق به اهل سنت، اما متمایل به اهل بیت، با گرایش تغییر مسیر تاریخ عمومی اسلام از نگرش سنتی سنی به سمت تمایلات شیعی نگاشته شده و بنابراین هر دو گرایش در

آن دیده می‌شود. علاقه به امام حسین (ع) در میان اهل سنت خراسان، بسیار استوار بوده و مجالس روضه امام حسین (ع) در قرن نهم و در طول حکومت تیموری در بسیاری از شهرهای خراسان بر پا بوده و این نکته‌ای است که از مقدمه روضه الشهداء بدست می‌آید. با این حال، تمایلات مذهبی سنی در آن وجود دارد و ما برای رعایت امانت، جز موارد بسیار بسیار اندک که با علامت نقطه چین مشخص کرده‌ایم، مطلبی را از متن حذف نکردیم، ضمن این که اذعان می‌کنیم اینها نیازمند تحقیق و غالب مطالب کتاب، داستانی است که تنها از حیث ادبی و گفتمانی ارزش مطالعه و نقادی دارد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

رسول جعفریان